مجموعه

میراث ایران و اسلام

شرح قصیدهٔ بُردهٔ

نوشتهٔ:

یکی از دانشمندان سدهٔ نهم هجری

تصحیح و مقدمهٔ:

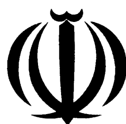
علی مُحدّث

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

شرف الدّین ابوعبدالله محمدبن سعید بوصیری، گوینده‌ٔ قصیدهٔ بُرده در سال ٦٠٨ هجری در مصر بدنیا آمد. ده سال از زندگی خود را در قدس گذراند، سپس به مدینه رفت و سیزده سال در مکّه رحل اقامت افکند و به تعلیم قرآن اشتغال ورزید.

بوصیری، فقیه و نویسنده و شاعر بود، امّا شهرت او در شعر و خصوصاً در مدح پیامبر است. او شاعری نکته‌سنج، حساس و نقّاد بود و در قصائد خود تصویری از اوضاع اجتماعی دوران خود را جلوه گر ساخته است. وی پس از عمری دراز به سال ٦٩٤ یا اندکی بعد از آن در بیمارستان منصوری قاهره درگذشت.

1



شرح قصیدهٔ بُرده

۳

مجموعهٔ
میراث ایران و اسلام

شرح قصیدهٔ برده

نوشته

یکی از دانشمندان سدهٔ نهم هجری

با تصحیح و مقدمهٔ

علی محدث

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ وآموزش‌عالی

پنجهزار نسخه ازاین کتاب درسال ۱۳۶۱ درچاپخانه وزارت فرهنگ و آموزش‌عالی چاپ شد

۴

فهرست مطالب

پیش گفتار

در بین اشعار و قصائدی که بزبان تازی در مدح پیامبر گرامی سروده شده، قصیدهٔ برده مقامی خاص دارد، و یکی از شاهکارهای مدائح نبوی بلکه مهمترین آنها[1] بشمار می‌آید. نام این قصیده «الکواکب الدّرّیة فی مدح خیرالبریّة» و گویندهٔ آن شرف الدّین ابوعبدالله محمدبن سعید بوصیری شاعر بلیغ مصری است.

بوصیری

در سال ٦٠٨ هجری در مصر بدنیا آمد و پس از عمری دراز بسال ٦٩٤ یا اندکی بعد از آن در بیمارستان منصوری قاهره درگذشت.

ده سال از زندگی خود را در قدس گذراند، سپس به مدینه رفت و سیزده سال در مکّه رحل اقامت افکند و در آنجا به تعلیم قرآن اشتغال داشت. از آن پس به مصر بازگشته در حدود سال ٦٥٩ وارد خدمت دولتی شد، و نزدیک چهار سال در بَلْبَیْس شرقی بعنوان مباشر (کاتب) کار میکرد. سپس بقاهره رفت و تا آخر عمر در آنجا زیست و به تعلیم قرآن مشغول بود.

بوصیری فقیه، نویسنده، حساب دان و شاعر بود، امّا شهرت او در شعر و خصوصاً در مدح پیامبر است. قصیدهٔ همزیّهٔ او که در مدح پیغمبر و تاریخ

۱. زکی مبارک: المدائح النبویة، ص۱۷۱.

دعوت اسلامی تا آخر دولت خلفای راشدین است مرکب از ۴۵۸ بیت می باشد. قصیدهٔ بردهٔ او نیز که اینک درپیش روی شماست، عدد ابیاتش را از ۱۶۰ تا ۱۸۲ بیت نوشته اند.

بوصیری بمطالعهٔ تورات و انجیل و تعدادی از کتب یهود و نصاری انس بسیار داشت، و آنچه را در آن کتب می یافت که با عقاید اسلامی مخالف بود، در قصاید خود، و نیز در تعلیقات بر آن قصاید، رد نمود.

بوصیری شاعری نکته‌بین و حسّاس و نقّاد بود، و در قصاید خود تصویری از اوضاع اجتماعی دوران خود را جلوه‌گر ساخته است. او از دزدی مأموران دولت، رشوه‌خواری کاتبان و خیانت قاضیان شکایت میکند. او مذاهب و ملیّتهای مختلف مصر را در سدهٔ هفتم هجری یاد کرده سپس دشمنی آنها را با یکدیگر بیان میکند. این قصائد گرچه از جهت ادبی در درجهٔ عالی نیستند، ولی چون بیانگر اوضاع و احوال مردم مصر در آن روزگار می باشند، از حیث تاریخی و اجتماعی با ارزش و مهم تلقی میشوند[۲].

قصیدهٔ بُرده

این قصیدهٔ بلیغ شیوا از همان اوان سروده شدن مورد توجّه و اقبال فراوان مسلمین قرار گرفت و چنان شهرت یافت که نسخه های آن را در همه اقطار اسلامی چون کاغذ زر می بردند. با آنکه قصیده‌ای طولانی است ولی مردم آن را با رغبت حفظ نموده می خواندند، و بسیاری آن را همچون دعا یا مناجات‌نامه‌ای برای تقرب بخدا و پیامبر قرائت می نمودند، و هنوز صوفیان مصر این قصیده را دسته‌جمعی با صدای بلند و با آهنگ مخصوصی در برخی از مراسم خود می خوانند.

بگفته زکی مبارک اهمیت و رواج این قصیده را از آنجا می توان

۲. برای اطلاع از احوال و افکار بوصیری بجز تذکره‌ها و تواریخ ادب رجوع فرمائید به مقدمهٔ محمد سیدگیلانی بر دیوان البوصیری، چاپ قاهره ـ ۱۳۷۴هـ .

در یافت که بجز چاپهای گوناگونی که در ممالک مختلف عالم از آن شده، فقط در قاهره تا زمان تألیف کتاب «المدائح النبویة»[۳] حدود پنجاه بار چاپ شده بوده است.

نسخه های بسیاری از آن را مانند قرآن، خطاطان بخط زیبا نوشته و تذهیب کاری می نمودند.

دانشمندان و ادبا نیز آن را طرف توجه قرار داده به شرح و ترجمهٔ آن بزبانهای گوناگون پرداختند، بطوری که بگفته مؤلف المنجد تاکنون بیش از ۹۰ شرح بزبانهای عربی و فارسی و ترکی و بربری بر آن نگاشته شده است.[۴] بسیاری از ادیبان و شاعران آن را تضمین و تشطیر و تخمیس و تسبیع و تتسیع و تصدیر و تعجیز کرده اند. برای ملاحظهٔ چاپهای مختلف برده و شروح و دیگر کارهائی که بر آن شده رجوع فرمائید به:

کشف الظنون چلبی، زیر عنوان «قصیدة البردة».

المدائح النبویة تألیف زکی مبارک، ص ۱۹۶—۲۰۸.

و تاریخ الادب العربی تألیف عمر فروخ[۵]، ج ۳، ص ۶۷۳— ۶۸۰.

پژوهشگران ایران نیز از قدیم این قصیده را طرف توجه خویش قرار داده ترجمه ها و شروح فراوانی بفارسی بر آن نگاشته، یا آن را به شعرپارسی درآورده اند. بعضی از ین شروح چون شرح کنونی ما مختصر و بعضی دیگر چون شرح شرف الدّین علی یزدی مفصل است. برای ملاحظهٔ شروح و ترجمه ها و منظومه های فارسی این قصیده به فهرستهای چاپ شدهٔ کتبخانه های ایران و سایر کتابخانه های فارسی زبان و نیز به فهرست آقای احمد منزوی رجوع فرمائید.[۶]

۳. المدائح النبویة فی الادب العربی، تألیف زکی مبارک، ص۱۹۷، چاپ قاهره، ۱۳۵٤هـ .

٤. المنجد، چاپ هژدهم، بخش آخر، زیر کلمه «البردة».

۵. فروخ در کتاب خود برای کارهای مختلفی که بر روی برده انجام شده، فهرست بروکلمن را نشان داده است.

٦. فهرست نسخه های خطی فارسی، ج ۵، ص ۳٤۸۲—۳٤۸۵، و ج ٤ ص ۲۷۲۳—۲۷۲٤.

نسخه‌های اساس طبع

شرح حاضر را براساس دو نسخهٔ خطی بچاپ رساندم:

۱ ــ نسخه‌ای است متعلق بکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشمارهٔ ٤٤٤٦، شخصی بخط خوش در صفحه اول نسخه، آن را چنین معرفی کرده است:

«شرح قصیدهٔ برده بپارسی ــ بواسطه ساقط شدن صفحه اول کتاب نام شارح فاضل آن معلوم نگردید، ولی از بیانی که در پایان شرح دارد[۷] معلوم میگردد که اولین شرحی است از قصیدهٔ برده بفارسی».

آقای دانش‌پژوه ضمن معرفی این نسخه در جلد ۱۳ فهرست آن کتابخانه چنین گفته (ص ۳٤٠۵):

«شرح قصیده برده ــ نخست ترجمه فارسی و سپس شرح فارسی است.... گویا نخستین شرح فارسی این قصیده باشد».

این نسخه، نسبةً صحیح و کم‌غلط است، ولی برگهای زیادی از لابلای آن افتاده است. باری چون نسخه‌ای قدیمی و مورد اعتماد است، آن را اساس قرار داده کتاب را از روی آن رونویسی نمودم و بعد بمقابله آن با نسخه دوم پرداختم. ترتیب اشعار در این نسخه خصوصاً در اواخر آن با ترتیب اشعار در شروح چاپی برده مختلف است، بنابراین من برحسب ترتیب و نظم ابیات در شرح خرپوتی اشعار را در این شرح منظم نمودم. علامت اختصاری این نسخه «ش» است.

۲ ــ نسخه‌ای است متعلق بکتابخانهٔ شادروان پدرم علاّمه میرجلال‌الدین محدّث ارموی. این نسخه ضمن مجموعه‌ایست دارای چندین رساله بترتیب زیر:

۷. مقصود مقدمهٔ شارح است که در این نسخه بآخر برده شده است.

ــ منظومه‌ای در علم ترتیل قرآن بفارسی از سیدابوالقاسم قاری که در زمان شاه‌عباس دوم آن را بنظم کشیده. و باین بیت آغاز میشود:

ای کلام از انتظام نام ذاتت درنظام   وی زشهدشکر ین شکرز بان شیر ین بکام

ــ خلاصة القرآن ــ و آن رساله ایست بفارسی در باب علم قرائت تألیف محمدشفیع قاری.

ــ قصیدهٔ عینیّه سیداسماعیل حمیری.

ــ قصیدة فی مدح موسی بن جعفر(ع) بعربی.

ــ قصیدهٔ شیخ علی مقری در مدح پیامبر بعربی.

و چند قصیده و قطعه شعر دیگر بعربی.

ــ شرح تائیه دعبل خزاعی از مجلسی. این رساله را سال گذشته بچاپ رساندم.

ــ شرح قصیدهٔ برده ــ که شرح مورد بحث ما است.

رسالات این مجموعه بسال ۱۲۳۲ کتابت شده و کاتب خود را «محمدبن محمد جعفر الشهیر بالهندی» معرفی نموده است.

نویسندهٔ این نسخه شخص فاضلی بوده و بدلخواه خود در جملات دست برده و آنها را آن گونه که صلاح دیده تغییر داده است. بهمین جهت بسیاری از جملات و کلمات کهنهٔ نسخهٔ «ش» در این نسخه به نثر نزدیک بزمان ما تبدیل شده است. نویسنده نسخه شیعی مذهب بوده و همه جا پس از صلوات بر پیامبر دو کلمهٔ «وآله» را نیز افزوده است. در بیت ۷۷ که ناظم میگوید:

فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما.....

بعداز آنکه بیت را ترجمه کرده، سرانجام طاقتش طاق شده و کلمهٔ «الصدیق» را به «ابوبکر زندیق» تفسیر نموده است!

متأسفانه نویسندهٔ این نسخه موفق به رونویسی همه نسخه نشده و تا بیت ۸۷ یعنی اندکی بیش از نصف کتاب را رونویسی کرده است. رمز این نسخه «ث» است.

شرح حاضر و شارح آن

پس از جستجو از نسخه های کتاب، چون نسخهٔ سومی برای این شرح نیافتم، بنای کار را بر همین دو نسخه گذاشتم. در هیچ یک از دو نسخه نام شارح نیامده و نیز شرح بنام خاصی نامگذاری نشده است.

ممکن است نویسندهٔ نسخهٔ قدیمی «ش» یعنی فخرالدین احمد را شارح بدانیم و آنچه در شرح بیت ۱٤٦ آمده نیز قرینه ای بر تأیید این مطلب بگیریم، امّا اغلاط کتابتی نسخه گواهی میدهد که نسخه‌نویس آن مایه از معلومات را نداشته که این شرح را باو بتوان نسبت داد.

ممکن است نویسندهٔ نسخهٔ «ش» شخصی غیر از فخرالدین احمد بوده که نام خود را ننوشته، و نام «فخرالدین احمد» را از نسخهٔ اصل که در پیش روی خود داشته عیناً رونویسی نموده است. در این صورت می توانیم فخرالدین احمد را شارح بدانیم؟

چلبی در کشف الظنون ضمن برشمردن شروح و شرّاح قصیدهٔ برده میگوید:

«وشرحها الامام فخرالدّین أحمد بن محمد بن أبی بکر بن محمد الشیرازی شرحاً بسیطاً، أوّله: الحمدلله نحمده ونستعینه ونؤمن به ونتوکّل علیه، الخ. ذکر فیه أنّه رواها عن شیوخه منهم صاحب القاموس، ثمّ شرحها مع أبحاث کثیرة فی شعبان سنة ۸۰۹ بعد أن شرحها أوّلاً مقتصراً علی حلّ ألفاظها و شرح معانیها فی محرّم سنة ۷۹۷، مبنیاً علی خمسة قواعد: مبادٍ و مقاصد و تراجم و تقطیعات و اعرابات، وسمّاه نزهة الطالبین وتحفة الرّاغبین».

نسخه ای از کتاب نزهة الطالبین و تحفة الراغبین در کتابخانهٔ مرحوم پدرم موجود است و چنانکه بعدازین شناسانده خواهد شد عیناً همان است که صاحب کشف الظنون معرفی نموده است.

همانگونه که نویسندهٔ نزهة الطالبین در مقدمه کتاب خود نوشته و مؤلف

کشف الظنون گفتهٔ او را نقل کرده مؤلف نزهه شرحی مختصرتر در محرم سال ۷۹۷ برشتهٔ تحریر آورده بوده است.

با دانستن اینها ما می توانیم شرح چاپ شدهٔ کنونی خود را همان شرح مختصر مؤلف نزهة الطالبین بدانیم؟

آنچه از نوشتهٔ نزهه و کشف الظنون متبادر بذهن است اینکه شرح اولیه مؤلف نزهه نیز بعربی بوده است. حال اگر همهٔ فرضهای بالا با واقعیت تطبیق داشته باشد و نیز مقصود از شرح مختصر مؤلف نزهه را همین شرح فارسی خود بدانیم، مؤلف این شرح را شناخته ایم و او امام فخرالدین احمدبن محمدبن أبی‌بکر شیرازی[8] نویسندهٔ نزهة الطالبین است.

از سوی دیگر بین جملات و عبارات فقره‌ای از شرح ما با یکی دیگر از شروح فارسی برده که در سال ۱۲۶۳ قمری بچاپ رسیده، شباهتی موجود است.[9]

اطلاعات دیگری که می توان از شرح در بارهٔ شارح استخراج نمود اینست که شارح سنّی مذهب بوده و با دواوین شعرا آشنائی داشته است. چند بیت از حافظ نقل کرده و ابیات متعدد فارسی و عربی دیگری نیز در شرح خود وارد نموده که اگر گویندهٔ آنها را بشناسیم شاید شارح را بتوانیم بهتر بشناسیم.

قِدمت نسخه «ش» و نیز نوشتهٔ مؤلف در مقدمه می تواند دو قرینه باشد براینکه این شرح نخستین شرح فارسی قصیدهٔ برده است. ولی بهرحال حکم قطعی را در ین باب زمانی می توان داد که همهٔ شروح موجود فارسی برده ــ مخطوط و مطبوع ــ در دسترس باشد.

۸. نیز رجوع شود به معجم المؤلفین عمررضا کحالة ج ۲، ص۸٦.

۹. این شرح را من ندیده‌ام، بلکه از مقالهٔ آقای ضیاءالدین سجادی در کتاب همائی نامه (ص۱۹۳–۲۰۳ چاپ تهران ــ ۱۳۵۵) بوجود آن پی بردم. کتاب مورد بحث چنانکه در این مقا! معرفی شده ترجمه‌ای است به نظم و نثر فارسی و مؤلف یا ناظم آن نیز معلوم نیست. شرح مورد بحث در آن مقاله در ص۱۹٦–۱۹۷ معرفی شده است.

چگونگی تصحیح

درضمن تصحیح به پنج شرح چاپ شدهٔ زیر نیز نظر می کردم:

۱ ـــ شرح قصیدهٔ برده ازعمربن احمد خرپوتی، تألیف درسال ۱۲٤۲ قمری، موسوم به «عصیدة الشهدة»، چاپ اسلامبول(؟) سال چاپ(؟)

۲ ـــ شرح محمدبن مصطفی معروف به «شیخ زاده» درحاشیهٔ چاپ خرپوتی.

۳ ـــ الزبدة فی شرح البردة تألیف بدرالدین محمّد غزی (متوفی ۹۸٤هـ) بتصحیح و مقدمهٔ دکتر عمر موسی پاشا، الجزائر، ۱۳۹۳هـ .

٤ ـــ البردة المشطّرة ازفضل الله انصاری: چاپ حمص، ۱۳۸۵ هـ .

۵ ـــ شرح و ترجمه قصیدهٔ بردیه از سیداحمد شیخ الاسلام مریوانی، چاپ سال ۱۳۳٤ش.

در تصحیح شرح و نیز اعراب گذاری کلمات قصیدهٔ برده خصوصاً بر شرح خرپوتی اعتماد کردم. جز اینها به چهار شرح فارسی دیگر که همه مخطوط و در کتابخانه ملی بشماره های ۱۹۲۸، ۲۱۳۹، ۲۸۸۳ محفوظند[۱۰] نیز گاهگاه نظر کردم و دریکی دو مورد ازبرخی ازآنها استفاده بردم.

چنانکه گفته شد برگهائی ازنسخهٔ «ش» افتاده است. افتادگیهای نیمهٔ اول کتاب را نسخهٔ «ث» جبران میکند، ولی افتادگیهای نیمهٔ دوم را ناگزیر می بایست تکمیل میکردم. برای این منظور ابیات افتاده را ازشرح خرپوتی نقل کردم وپس ازترجمه همهٔ افزوده ها را بین دو قلاب گذاشتم.

۱۰. برای اطلاع ازخصوصیات این چهارشرح به فهرست کتابخانه ملی تألیف آقای سیدعبدالله انوار جلدهای ٤و۵و٦ رجوع فرمائید.

روش شارح اینست که نخست هر بیت را بفارسی ترجمهٔ تحت اللفظی میکند و سپس آن را شرح می نماید. شیوهٔ نگارش در قسمت شرح خوب و انشاء مؤلف شیر ین است، ولی ترجمهٔ تحت اللفظی در برخی موارد چنان کلافه کننده و نامفهوم است که طبیعةً چیزی از معنی آن دستگیر خواننده نمیشود. در این گونه موارد مصحّح با پس و پیش کردن کلمات آن را اندکی اصلاح کرد تا قابل فهم باشد و در برخی موارد دیگر که اصلاً قابل اصلاح نبود، مصحح خود شعر عر بی را ترجمه کرد و نوشته مؤلف را درپاورقی آورد.

گاهی برخی از کلمات قصیدهٔ برده در شرح ما با شروح دیگر متفاوت است، در این گونه موارد من شرح خودمان را مقدم داشتم و همان گونه که بود بچاپ رساندم، و شکلهای آن کلمه را درچاپهای مختلف در حاشیه یاد نکردم تا ملال آور نشود. چه کوشش مصحح اینست که هرچه بیشتر از حاشیه رفتن و تعلیقه زدن پرهیز کند. تنها در برخی از موارد که شارح مرتکب خطا شده یا مطلب را غلط ترجمه کرده مصحح آن را تصحیح کرد و نوشته شارح را در پاورقی آورد. نیز هرگاه مصحح مطلبی را از خود در متن افزود آن را بین دو قلاب قرار داد تا خوانندگان ارجمند اصل کتاب را همیشه درپیش روی خود داشته باشند.

معرّفی نسخه‌هائی از شروح و ترجمه‌های قصیدهٔ برده

چنانکه گفته شد یک مراجعه به فهرستهای چاپ شدهٔ کتب‌خانه‌ها نشان میدهد که چه مقدار کار بر روی این قصیده انجام یافته است. بجز آنها مقالات فراوانی نیز در بارهٔ برده و شروح و نسخه‌های آن نگاشته شده که این مختصر گنجایش یادکرد آنها را ندارد.

در اینجا بمعرفی نسخه‌های خطی برده و شروح و ترجمه‌های آن که در کتابخانهٔ شادروان پدرم موجود است می‌پردازم:

۱ ــ شرح قصیدهٔ بردهــ بعربی.

بقطع ۱۵×۲۰/۵، شرحی است مختصر، شارح آن در نسخه معرفی نشده است. حواشی فراوانی دارد.

آغازــ بعد از بسملة، قال الشیخ نورالدین علی بن جابر بن علی الهاشمی الحسینی الشافعی المکی مولداً والیمنی منشأ....

انجام: والنغمة فی عرف الناس صوت یقصد به الاطراب والله أعلم بالصواب اللّهم انی أسألك.....

نسخه تمام است، و بدست احمدبن حسن‌بن مرادبن سلیمان در شوال ۱۰۸۷ هجری در قریهٔ نستان کتابت شده است.

۲ ـ شرح قصیدهٔ بردهـ بعربی.

بقطع ۱۲×۲۰/۵، صفحات اول نسخه افتاده است و از بیت:

واستفرغ الدّمع من عین قد امتلأت..... آغاز میشود.

انجام: لیلائم الخاتمة الفاتحة واللّه اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

در سال ۱۱۰۸ رونویسی شده. پس از هر بیت با عنوان «اللغة» لغات آن را بفارسی ترجمه کرده و بعد بیت را بعربی شرح میدهد. شرح شامل ترکیب و تجزیه کلمات است.

در بیت: ظنّوا الحمام وظنّوا العنکبوت علی..... جملهٔ زیر را از کلیله نقل کرده است:

قادری که تارعنکبوت را سدّ عصمت دوستان گردانید.......

۳ ـ شرح قصیدهٔ بردهـ بفارسی.

شارح: ابراهیم‌بن محمّدبن عرب‌شاه الاسفرانی.

این نسخه با نسخهٔ سابق دریک جلد تجلید شده، و در سال ۱۱۰۸ رونویسی شده است.

شارح درآغاز کتاب می گوید دشمنان دینی اوچون سیل از هر طرف بقصد قتل او روان شدند..... تا یکی از دوستانش اشارت کرده که اگر قصیدهٔ برده را ترجمه‌ای نویسی امید که خلاص یابی.....و او این کتاب را پرداخته است.

شرح را بعد از نمازجمعه ماه محرم سال ۹۲۰ هجری در ایام متبرکه عاشورا شروع کرده و در صباح شنبه سیزدهم ماه مذکور پایان برده است.

ابیات برده در این شرح ذکر نشده، و شارح کلمه بکلمه ترجمه و شرح

میکند.[۱۱]

آغاز: بسملة، بدانکه ناظم این قصیدهٔ سعیده که چشم بلاغت بلطافت او ندیده...

انجام: امید که منظور نظر هرکس افتد مظفر و منصور گردد ازپی مقصد خود و مقهور برنگردد.

٤ ــ نزهة الطالبین وتحفة الرّاغبین.[۱۲]

مؤلف: احمدبن محمّدبن ابی بکر بن محمدبن ابی بکر محمّد.

شرحی است بعربی بقطع ۲۱/۵×۱۵/۵. و تاریخ کتابت ندارد.

آغاز: الحمدلله نحمده ونستعینه ونؤمن به ونتوکل علیه....

مؤلف در آغاز کتاب میگوید که این شرح را در شعبان ۸۰۹ تألیف نموده است، و پیش از تألیف این کتاب شرح دیگری نوشته بوده مختصرتر که در محرم ۷۹۷ از آن فارغ شده بوده است.

مؤلف هر بیت را در پنج بخش شرح کرده است:

۱ ــ مبادی	با علامت اختصاری	ب
۲ ــ مقاصد	« «	ق
۳ ــ تراجم	« «	ر
٤ ــ تقطیعات	« «	ط
۵ ــ اعرابات	« «	ع

در بخش تراجم شعر را بفارسی ترجمه میکند. این کتاب شرحی است عالمانه و مفصّل.

۱۱. در کشف الظنون گفته: «و شرحها عصام الدین ابراهیم بن عربشاه الاسفراینی المتوفی سنة ۹٤٤ بالفارسیة» و در جای دیگر گفته: «ومن شروحها الفارسیة شرح ممزوج، اوّله: بدانک ناظم این قصیده، الخ، شرحها سنة ۹۲۰».

۱۲. این کتاب در کشف الظنون شناسانده شده است.

۵ ــ تخمیس قصیدهٔ برده.

از: علی صدرالدین بن احمد نظام‌الدّین الحسینی الحسنی.

بقطع ۱۶×۲۲/۵. بخط نسخ خوش.

ناظم در سال ۱۱۰۶ از نظم این تخمیس فراغت یافته و آن را به ابوالمظفّر محمّد اورنگ زیب عالمگیر پیشکش نموده است.

آغاز تخمیس چنین است:

یا ساهرالليل يرعى النجم فی الظّلم
وناحل الجسم من وجدٍ ومن ألم
مابال جفنك يذرو الدّمع كالعنم
أمن تذكّر جيرانٍ بذی سلم
مزجت دمعاً جری من مقلةٍ بدم

و انجامش چنین است:

واجعل سلامك يغشاهم بما وجبا
لهم من الفضل وارفع منهم الرّتبا
و أهل دینک والأبدال والنجبا
ما رنّحت عذبات البان ريح صبا
و أطرب العيس حادی العيس بالنغم

۶ ــ اللمعة المحمّديّة في مدح خيرالبريّة.

بقطع ۱۳×۲۳، برگ اول افتاده بنابراین اسم گوینده و شارح معلوم نیست.

کتاب معارضه‌ای است با قصیدهٔ برده و بعد خود ناظم بشرح آن پرداخته است. در هر بیت مانند صفی الدین حلّی ملتزم شده که نوعی از انواع بدیع را رعایت کند.

تاریخ اتمام نظم قصیده غرهٔ رجب ۱۰۵۹ هجری، و تاریخ اتمام شرح غرهٔ ربیع الثانی ۱۰۶۰، و تاریخ رونویسی ربیع الاول ۱۰۶٤ می باشد.

بیت آغاز:

حسن ابتدائی بذکر البان والعلم
حلا لمطلع أقمارٍ بذی سلم

بیت انجام:

صلّی علیه مدی الایّام خالقنا
والآل والصحب ثمّ المقتدی بهم

این شرح، شرحی است بعربی و بسیار مفصل و عالمانه.

۷ ــ ترجمهٔ قصیدهٔ برده به نظم فارسی و ترکی.

بقطع ۱۳×۱۹/۵، تاریخ کتابت ندارد، ولی تخمیناً حدود ۱۵۰ سال پیش نوشته شده.

این نسخه ضمن مجموعه ایست شامل چندین رساله و همه به ترکی. در این نسخه نخست بیت عربی برده ذکر شده و در زیر آن ترجمهٔ فارسی بشعر و در حاشیه ترجمهٔ ترکی بشعر. مترجم مقدمه ای در چند صفحه به ترکی نوشته و خود را «سیداحمدبن مصطفی الشهیر بلاّلی» معرفی میکند. این نسخه قصیده عربی و ترجمهٔ فارسی را تماماً داراست ولی ترجمهٔ ترکی تمام نیست.[۱۳]

اشعار فارسی چنین آغاز میشود:

ای ز یاد صحبت یارانت اندر ذی سلم
اشک چشم آمیختی با خون روان گشته بهم
یا مگر از کاظمه بادی وزید از سوی دوست
یا مگر در نیم شب برقی جهیدست از اضم

۱۳. این ترجمه غیر از آن دو شرح است که چلبی در کشف الظنون از احمدبن مصطفی الشهیر بلاّلی نشان داده است.

و انجام آن چنین است:

بعد از آن بر آل و اصحاب کرام و تابعین
اهل علم و حلم و فضل وعقل و تقوی و کرم
تا بجنبش آورد باد صبا اوراق بان
یا برقص آرد شتر آن کس که راند از نغم

۸ ــ قصیدهٔ برده.

نسخه‌ای است از قصیده بخط نسخ خوش، بقطع ۹×۱۵/۵. و در سال ۱۲۶۳ هجری بدست ابوالقاسم بن ابوالحسن الجاپلاقی کتابت شده.

جز اینها دو سه نسخهٔ دیگر از شروح برده در کتابخانهٔ پدرم موجود است که در هنگام نوشتن این پیشگفتار نتوانستم آنها را پیدا کنم تا معرفی نمایم.

* * *

۹ ــ همچنین نسخهٔ مخطوطی از شرح همین قصیده ــ که بگمانم نسخه ایست از شرح شرف الدین علی یزدی ــ در کتابخانهٔ جناب آقای دکتر غلامحسین رضانژاد موجود است. صفحه های اول و آخر نسخه افتاده است ولی کاغذ و خط گواهی میدهند که نسخه‌ای قدیمی است.

در کتابخانهٔ دوست ارجمندم سیدمحمدحسین خبرهٔ فرشچی نیز چهار نسخه مخطوط از برده و ترجمه های آن موجود است که بقرار زیر معرفی میشوند:

۱۰ ــ ترجمهٔ قصیدهٔ برده به نظم و نثر فارسی.

نسخه ایست با صفحات جدول بندی و دارای سرلوح و مذهب، بخط خوش. در شعبان سال ۱۱۶۷ بدست عبدالمطلب بن عبدالرحیم خفری کتابت شده است.

آغاز: أمن تذکر جیران.....

ای ز یاد آوردن همسایگان آن مقام
سیل اشک آمیخته از دیدگان با خون مدام

آیا از یاد آوردن همسایگان ذی‌سلم که موضعی است در حجاز آمیختی اشکی را که روان شده از سیاهی چشم.

انجام: ما رنّجت عذبات البان.....

تا صبا شاخ درختان را و جنبانندهاش؟

در طرب آرد شتر را نغمهٔ رانندهاش

مادامی که حرکت دهد درخت‌بان یعنی شاخهای سرو را باد صبا و مادامی که در طرب آورد شتران را حادی شتربان با سرور و نغمتها.

پس از این بیت عربی در این نسخه دو سه بیت دیگر همراه با ترجمه آمده، ولی پرمعلوم است که ابیات مجعول و الحاقی است، و جعل کنندهٔ آنها هم عربی درست نمیدانسته.

۱۱ ـــ ترجمهٔ قصیدهٔ برده به نظم و نثر فارسی.

نسخهٔ دیگری است از همان نسخهٔ شمارهٔ ۱۰، تاریخ کتابت ندارد ولی خوش‌خط و جدیدتر از آنست.

۱۲ ـــ تخمیس قصیدهٔ برده.

نسخه‌ایست از همان نسخهٔ معرفی شده در شمارهٔ ۵، تاریخ ندارد و خوش‌خط و جدید است.

۱۳ ـــ قصیدهٔ برده.

نسخه‌ایست از قصیده بخط نستعلیق، در صفر سال ۱۲۹۳ بدست محمدحسن کتابت شده است.

مهرماه ۱۳۶۰ علی محدّث

وأثبت الوجد خطّي عبرةٍ وضنىً

دو رست کرد عشق دو خط از سرخ اشک و زردی چهره

مثل البهار على خدّيك والعنم

همچون بهار بر دو رخسار تو و همچون ورق گل

یعنی عشق ظاهر کرده است بر دو رخسار تو خطها سرخ و زرد از

خون چشم و زردی چهره مانند بهار و عنم همچون ورق گل تازه زرد که

دروی سرخی نماید پس ای نفس من بعد از آنکه عشق بخطهای سرخ

و زرد اشک و گونهٔ رخسار ظاهر شد و دو گواه عدل چون اشک چشم

و بیماری ثابت است انکار تو بی معنی است و لایق نیست

نعم سرى طيف من أهوى فأرّقني

آری سرایت کرد شوق و نیاز و خیال نگار عاشق [illegible] بیدارم

والحبّ يعترض اللذّات بالألم

و حال آنکه دوستی در میکند مانند بهار بسبب [illegible]

دومین صفحهٔ موجود از نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

بخشنده در روز دین باشد بتحقیق که این [illegible] من ببرکت شما در حال حیوة من

با ایمان اداء دین شما در حیوة من و بهترش که امید دارم که در امان باشم بشفاعت

شما از عذاب خدا از دو مردن من تمام شد ترجمه قصیده غرای دعبل رضی الله

عنه بر سبیل اختصار والتوکل علی الله العزیز الغفار وارجو شفاعة

المعتز دار القرار صلوات الله علیهم تعاقب اللیل والنهار ۵ ۵

هذه ترجمه قصیده بسم الله الرحمن الرحیم البرده المسماة [illegible]

الحمد لله ناصر العباد بقدرته وجلاله القادر المحمود فی کل فعاله

الرازق من نعمه ونواله والصلوة علی من عجز الواصفون عن کنه

کماله محمد المصطفی وآله اما بعد بدان نصرک الله تعالی که قصیده برده

که مشتمل بر صد و شصت بیت غرا در مدح سید المرسلین و رسول رب العالمین محمد

خاتم النبیین صلی الله علیه وآله الطاهرین در میان خلایق مشهورست و بتیمن و یمن و برکت

آن متجاوز التقریر والتحریرات و در خزاین پادشاهان و کتب خانه سلاطین روی زمین

مخزون میباشد بجهة دفع اعدا و دفع بلیات و گویند که صاحب الادب و لب نحل العرب شرف الدین

ابو عبد الله المصری البوصیری که ناظم قصیده است در غایت حسن و جمال و در بلاغت و فصاحت

نخستین صفحه از نسخهٔ کتابخانهٔ علامه محدث ارموی

بِسْمِ اللّٰه الرّحمٰن الرَّحیم

الْحَمْدللّه ناصر العِباد بقدرته وجلاله، القادر المحمود في كلّ فعاله، الرّازق من نعمه ونواله، والصلوة على من عجز الواصفون عن کنه کماله، محمّد المصطفى وآله.*

اٰمّا بعد

بدان نصرك اللّه تعالى که قصیدهٔ بُرده که مشتمل است بر صد و شصت بیت غرّا در مدح سیّدالمرسلین و رسول ربّ العالمین محمّد خاتم النّبیّین — صلّی اللّه علیه وعلی آله و أصحابه الطّاهرین — در میان خلایق مشهورست و متبرّک، و یمن و برکت آن متجاوز تقریر وتحریرست، و در خزاین پادشاهان و کتبخانهٔ سلاطین روی زمین مخزون می باشد بجهت دفع اعدا و منع بلیّات.

چنان گویند که حجّة الأدب و لسان العرب شرف الدّین ابوعبداللّه محمّد المصریّ البوصیری که ناظم قصیده است در غایت

* فقط در نسخه «ث».

حسن و جمال بود و در بلاغت و فصاحت بی مثال، ناگاه از چشم زخم دهر مفلوج گشت چنانچه مدّتی در بستر بماند و برنمی توانست خاست، و ضعیف و نحیف گشته بود بنوعی که از زندگانی ملول شده، اندیشه کرد که در نعت سیّدالمرسلین قصیده‌ای می باید گفت و استشفاع نمودن، باشد که از آن خلاص یابد. چند قصیده گفت، هیچ اثری نکرد، تا این قصیده را نظم داد، و در شب حضرت رسالت را صلّی الله علیه وسلّم در خواب دید و بعرض رسانید، و آن حضرت دست مبارک را بر اندام او مالید و او را بجایزهٔ این قصیده بردی پوشانید.

چون بیدار شد بامر خداوند تعالی از آن بیماری در وی هیچ اثری نمانده بود و در عین صحّت و تندرستی و قوّت بود، و جامهٔ بُرد در بر وی بود. بامداد که از خانه بیرون رفت، پیری از اولیاءالله بدو رسید و سلام کرد و گفت که: میخواهم که آن قصیده که در نعت حضرت رسالت گفته‌ای بمن دهی تا یاد گیرم. گفت: مرا در نعت حضرت رسالت چند قصیده هست. گفت: من آن قصیده میخواهم که اوّلش اینست: «أمن تذکّر جیرانٍ بذی سلم» و دوش بعرض حضرت رسالت رسانیدی، و ترا بُردی جایزه فرمود، و آن بُرد اینست که در بر داری، و دست بر اندام تو مالید تا خوش شدی و من حاضر بودم!

او دانست که آن پیر ولیّ یی است، و این قصیده بقصیدهٔ بُرده مشهور گشت و اکنون در شداید و امراض و وقایع و حوادث و آفات و بلیّات آن را وسیله می سازند، و بقرائت آن مترصّد و مترقّب اجابت می باشند، و مرّات تتری و کرّات بعد اُخری مجرّب گشته است، و ائمّه و علما و اکابر و فضلا آن را بلسان عرب شروح متعدّد نوشته اند.

هرچند که قرآن مجید بلسان عرب نازل شده است امّا بغیر از خواصّان و علما کسی دیگر ادراک معانی و حقایق آن نمیکند، بر ین[1] سبب چند کلمه بزبان پارسی در ترجمهٔ قصیدهٔ بردهٔ شریفه قلمی شد، تا از خلایق عموماً هرکس که خود را بخواندن آن مشرّف گرداند چنانکه از الفاظ آن محظوظ میشود بر معانی و دقایق آن نیز مطّلع گردد، و ذوق آن در دل و جان او اثر کند. یقین که سرعت اجابت و حصول مقصود بهتر توقّع توان داشت، و خواننده از مقصود محروم نباشد، و مؤمنین و مؤمنات را عاقبت محمود باشد.[2]

۱. ث: «بدین».

۲. از اینجا ببعد از نسخهٔ «ش» افتاده است.

۱
[در نسیب نبوی]

۱

أمِن تَذَکُّرِ جیرانٍ بِذي سَلَمِ
مَزَجْتَ دَمْعاً جَری مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ

۲

أم هَبَّتِ الرّیحُ مِن تِلقاءِ کاظِمَةٍ
وأومَضَ البَرقُ في الظَّلْماءِ مِن إضَمِ

آیا از یاد کردن همسایگان که در وادی ذی‌سلمند آمیختی اشک را که روان شد از چشم بخون؟ یا وزید بادی از جانب کاظمه و درخشید برق در تاریکی شب از اِضَم؟

ذی سَلَم پای درختی است از بادیه، و کاظمه و اِضَم دو

موضعند در بادیه که محلّ نزول و اقامت است. و معنی این آنست که شاعر نفس خود را خطاب میکند که: ای نفس! از یاد کردن دوستان و همسایگان خود که بموضع ذی‌سلمند آمیخته‌ای اشک چشم خود را بخون؟ یعنی دوستان خود را یاد کرده اشک خونین از دیده می باری؟ یا آنکه باد آشنایی و نسیم شناسایی از جانب کاظمه که مسکن یاران است وزیده، و برق محبت و دوستی در تاریکی شب فراق از جانب اضم که موضع قرار احباب و سکون اصحاب است درخشیده، از این جهت گریه میکنی و سیل خونین از دیده روان کرده‌ای؟ و اگر نه گریهٔ تو از رحمت نیست!

۳

فَمَا لِعَيْنَيْكَ إِن قُلْتَ اكْفُفَا هَمَتَا
وَمَا لِقَلْبِكَ إِن قُلْتَ اسْتَفِقْ يَهِمِ

پس چیست چشمان ترا که اگر میگویی باز ایستید می افزایند، و چیست دل ترا که اگر میگویی بهوش آی شیفتگی ز یاد میکند؟

یعنی: پس چیست مرچشمان ترا که اگر میگویی از گریه بس کنید در آن می افزایند؟ و چیست مردل ترا که اگر میگویی هشیار شو و صبر و سکونی پیش گیر، جنون و اضطراب او زیاده میشود؟ پس اگر ترا دوستان قدیم بیاد نیامده است و آتش عشق ایشان در دل تو سر نزده پس چرا چشم و دل تو فرمان نمی برند؟

٤

أَیَحْسَبُ الصَّبُّ أَنَّ الحُبَّ مُنْکَتِمٌ
مابَیْنَ مُنْسَجِمٍ مِنْهُ ومُضْطَرِمِ

آیا پندارد عاشق که دوستی پنهان می ماند در میان اشک خونین روان و آه سوزان؟

یعنی: می پندارد عاشق— که در عشق یار حیران است— که عشق پوشیده و پنهان می تواند شد در میان دو گواه غمّاز که سوز درون را آشکار میکند؟ و آن اشک خونین و نفس آتشین است که از سینه برمی آرد. عشق او پنهان نتواند بود. و نزدیک باین معنی است آنچه گفته اند: بیت:

آب چشمم راز دل یک یک بمردم باز گفت
عاشقیّ و مستی و دیوانگی نتوان نهفت

۵

لَولا الهَوی لَم تُرِقْ دَمْعاً علی طَلَلٍ
ولا أَرِقْتَ لِذِکْرِ البانِ والْعَلَمِ

اگر نه عشق بودی نر یختی اشک را بر نشانهٔ منزل دوست، و بی خواب نشدی از یاد درخت بان و محلّی که نزول یار است و آثار منزل او.

یعنی: ای نفس! اگر ترا عشق و محبت غالب نبودی اشک خونین بر نشانهٔ سرای دوستان نر یختی، و خواب و قرار از تو نرفتی

بیاد کردن درختان و آثار دیار یاران و منازل قدیم احباب و دوستان.[۳]
یعنی: گریه و بی خوابی تو از عشق و محبت یاران است نه از دوستی دیار.

وما حبّ الدّیار شعفن[۴] قلبي
ولکن حبّ من سکن الدّیارا

۶

فَکَیفَ تُنکِرُ حُبّاً بَعْدَما شَهِدَتْ
بِهِ عَلیكَ عُدُولُ الدَّمعِ والسَّقَمِ

پس چگونه انکار میکنی عشق را بعد ازآنکه گواهی دادند بآن بر تو گواهان عدل اشک و بیماری.
یعنی: ای نفس! پس چگونه انکار عشق میکنی بعد ازآنکه گواهی دادند بمحبت و عشق بر تو دو گواه عدل و آن اشک چشم و بیماری جسم است، که همه کس از تو مشاهده میکنند؛ چون گواهان چنین گواهی بر تو دادند انکار تو مسموع نخواهند داشتن، و هیچ کس این معنی را باور نکند با وجود گواهان چنین عدل.

۷

وَأثبَتَ الوَجْدُ خَطَّيْ عَبْرَةٍ وَضَنیً
مِثلَ البَهارِ عَلی خَدَّیْكَ وَالعَنَمِ

۳. افتادگی نسخهٔ «ش» تا اینجاست و از ین ببعد را دارد.
٤. ث: «شغفن».

و درست کرد عشق دو خط از سرخی اشک و زردی چهره همچون بهار برد و رخسار تو، و همچون ورق گل.

یعنی: عشق ظاهر کرده است بر دو رخسار تو خطهای سرخ و زرد از خون چشم و زردی چهره مانند بهار و عنم، یعنی همچون ورق گل تازهٔ زرد که در وی سرخی نماید. پس ای نفس من بعد از آنکه تمسّکی بخطهای سرخ و زرد اشک و گونهٔ رخسار ظاهر شد، و دو گواه عدل چون اشک چشم و بیماری تراست، انکار تو بی معنی است و لایق نیست.

۸

نَعَم سَرَى طَيفُ مَنْ أَهْوَى فَأَرَّقَني
والحُبُّ يَعتَرِضُ اللّذّاتِ بالأَلَمِ

آری سرایت کرد شوق و نیاز و خیال آن کس که عاشق ساخت پس بی خواب گردانید مرا، و حال آنکه دوستی دور میگرداند لذتها را بسبب درد.

یعنی: بلی شوق و نیاز بلقای دوستی که مرا شیفته گردانیده است مرا در خواب نمی گذارد و بی قرار کرده است. آری دوستی و عشق، عاشق را از تمام لذّات سیر و بی نیاز و دور میگرداند بواسطهٔ درد و الم محبت که آن کس را بی پروا کرده است.

۹

يا لائِمي في الهَوى العُذْرِيِّ مَعْذِرَةً
مِنّي اليكَ ولَو أنْصَفتَ لَمْ تَلُمِ

ای ملامت گوی من در عشقِ معذور داشته! عذر قبول کن از من بسوی تو، و اگر انصاف بدهی تو ملامت نکنی.

یعنی: ای آن کس که ملامت من میکنی در عشق که صاحب آن را معذور باید داشت و ملامت او نباید کرد، قبول کن عذری را که از من است بسوی تو. و اگر تو ای ملامت کننده! حال مرا بدانی انصاف بدهی و البته ترک ملامت من کنی. شعر:

اگر ببینی و دست از ترنج بشناسی   روا بود که ملامت کنی زلیخا را

[کلمهٔ عُذری را معنی دیگر توان نمود. و آن منسوب است به بنی عذره که قبیله‌ای است در یمن که به بسیاری عشق معروفند، و کثیری از جوانان ایشان در اثر استیلای عشق و شدّت آن بهلاکت رسیده‌اند، و از آنجا عشق عذری در بین عرب شهره گشت.]

۱۰

عَدَتْكَ حَالِيَ لَاسِرِّي بِمُسْتَتِرٍ
عَنِ الْوُشَاةِ وَلَا دَائِي بِمُنْحَسِمِ

رسید بتو حال من، نیست سرّ من پوشیده از کسانی که راز عاشق فاش کنند، و نیست درد من منقطع و دور شونده.

یعنی: رسیده است حال من بتو، زیرا که هیچ سرّ من از وُشاة یعنی کسانی که راز عشّاق فاش کنند پوشیده نیست، و درد دل و سوز درون من بهیچ طریق منقطع شونده نیست. پس ای ملامت گوی چون حال درون و بیرون من از تو پوشیده نیست انصاف بده و ترک ملامت من بگوی. شعر:

مکن بنامه سیاهی ملامت من مست
که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت*

۱۱

مَحَضْتَنِي النُّصْحَ لكن لَسْتُ أَسْمَعُهُ
إِنَّ المُحِبَّ عَنِ العُذّالِ في صَمَمِ

خالص و پاک کردی نصیحت مرا، لیکن نیستم من که شنوم آن را، بدرستی که عاشق از ملامت گو یان در کری است.

یعنی: ای ملامت کننده اگرچه نصیحت و پند تو مرا خالص و پاک است از شایبهٔ غرض، ولیکن من ملامت تو نمی شنوم، ز یرا که محبّ و عاشق از ملامت کنندگان در پردهٔ صمم و کری است، اگرچه نصیحت تو بی ر یاست امّا گوش جان من کر شده است و از شنودن نصیحت و ملامت منزّه و مبرّاست، چنانچه در حدیث نبوی علیه أفضل الصّلوات و أکمل التحیّات وارد است: حُبُّكَ الشَّیءَ يُعمِي و يُصِمُّ.[5]

* شعر از حافظ است. دیوان حافظ ص ۵۵ بتصحیح قزو ینی وغنی.

۵. شرح شهاب الاخبار ص ۷۱ــ چاپ ادارهٔ اوقاف ــ تهران ۱۳٤۲، ترک الاطناب ص ۱۰۸، اللباب فی شرح الشهاب ص ٤۰ ــ چاپ قاهره ــ ۱۳۹۰هـ ، جامع صغیر سیوطی ج ۱ ص ۲۵۱ ــ چاپ مصر ــ ۱۳۷۳هـ .

مراغی مؤلف اللباب در حاشیهٔ این حدیث گفته: «أخرجه القضاعی عن أبی الدرداء عن أبیه و أخرجه أحمد والبخاری فی التار یخ، و أبوداود عنه أیضاً، و أخرجه غیرهم، و انظر کشف الخفا ۱ــ۳٤۳..... فیض القدیر ۳ــ۳۷٤، المجازات النبو یة ۱۳۵».

۱۲

إنّي اتَّهَمْتُ نَصيحَ الشَّيْبِ في عَذَلي
والشَّيْبُ أبْعَدُ في نُصْحٍ عَنِ التُّهَمِ

بدرستی که من تهمت زده کردم ملامت گوی پیری را در ملامت خود، و حال آنکه پیری دورترست در نصیحت کردن از تهمت.

یعنی: بدرستی که من تهمت کرده‌ام نصیحت کنندهٔ پیری را در ملامت خویش، و حال آنکه پیری در نصیحت کردن دورترست از تهمت. یعنی پیری مرا عارض شده است و بزبان حال مرا ملامت میکند و من او را تهمت می نهم بآنکه تو بر من حسد می بری و طمع در کار من کرده‌ای، با وجود آنکه پیری را بآن هیچ نسبتی نیست که تهمتی بر آن توان نهاد. پس ترا ای ملامت کنندهٔ من که قابل حسد و طمعی و محلّ هزار حسد، بر تو تهمت خواهم نهاد، برو و ترک ملامت و نصیحت من گیر و مرا با عشق من بگذار.

۲
[بیم دادن از هوای نفس]

۱۳

فَـاِنَّ أُمّـا رَتِي بـالـسُّـوءِ مـا اتَّـعَـظَـتْ
مِـنْ جَـهْـلِـهـا بِـنَـذيـرِ الـشَّـيْـبِ وَالْـهَـرَمِ

پس بدرستی که نفس من که امرکننده است ببدی، پند و وعظ قبول نمیکند از نادانی خود به بیم کنندهٔ پیری و ناتوانی و سستی.

یعنی: من ملامت عذّال را قبول نمی کنم، زیرا که نفس من امرکننده است ببدی و از غایت جهل وعظ و نصیحت را از بیم کنندهٔ شیب و پیری و ضعف و سستی قبول نمیکند، و حال آنکه نصیحت او بی غرض است. پس ای ملامت گوی نصیحت ترا که صد شایبهٔ غرض داشته باشد و صد تهمت بر وی توان نهاد کی قبول خواهد کردن!

۱۴

وَلا أَعَدَّتْ مِنَ الفِعْلِ الجَمِيلِ قِرَى
ضَيْفٍ أَلَمَّ بِرَأْسِي غَيرَ مُحْتَشِمِ

و کارسازی نکرد از کردار نیک برای پیشکش میهمانی که فرود آمده بر سر من و گرامی داشته نشده است.

یعنی: این نفس امّارهٔ من کارسازی نکرده است از فعل نیکو بجهت مهمان عزیز پیری که بر سر من فرود آمده است. یعنی ضیفی عزیز و مهمانی شریف که نور پیری است بر سر من فرود آمده و نفس من او را عزیز نداشته است، و مایدهٔ خصال حمیده و اعمال پسندیده را پیش او ننهاده و حرمت‌داری او نکرده است، هرچند که حرمت داری و احتشام پیری از ضرورات است.

۱۵

لَوكُنتُ أَعْلَمُ أنّي ما أُوَقِّرُهُ
كَتَمْتُ سِرّاً بَدالي مِنْهُ بِالكَتَمِ

اگر بودمی من که دانستمی که من تعظیم او نخواهم کرد، بپوشانیدمی سرّی را که پیدا شد مرا ازو به وسمه.

یعنی: من اگر دانستمی پیش از فرود آمدن مهمان پیری بر سر من که من او را تعظیم نخواهم کرد، هرآینه بپوشیدمی اوّل چیزی که مرا ظاهر شد از سرّ پیری بوسمه، یعنی بدان گیاه که موی را رنگ میکنند.

مقصود آنکه اگرمن دانستمی که پیری را تعظیم و توقیر نخواهم نمود و ملامت و نصیحت او نخواهم شنود، هرآینه موی خود را رنگ کردمی بوسمه، و نگذاشتمی که ظاهر و نماینده شدی.

۱٦

مَن لِي بِرَدِّ جِماحٍ مِن غَوايَتِها
كَما يُرَدُّ جِماحُ الخَيْلِ بِاللُّجُمِ

کیست مرا به بازگردانیدن نفس سرکش عاصی از گمراهی های او، چنانکه بازگردانیده شود سرکشی اسبان به لگامها.
یعنی: کیست که ضامن من شود و یاری دهد مرا برآنکه باز دارد نفس عاصی سرکش مرا از غوایت و گمراهی، همچنانکه بازداشته میشود اسبان سرکش از سرکشی به لگام،[۶] یعنی نفس امّارهٔ من در غایت ضلالت و گمراهی است، و مرا قوّت و قدرت آن نیست که او را از ضلالت[۷] بازدارم و براه راست آورم. دوستی میخواهم و یاری می طلبم که مرا یاری دهد و نفس مرا از سرکشی باز دارد.
مصرع:

یار کار افتاده را هم یاری از یاران رسد

۱۷

فَلا تَرُم بِالمَعاصِي كَسْرَ شَهْوَتِها
إِنَّ الطَّعامَ يُقَوِّي شَهْوَةَ النَّهِمِ

٦. ث: «چنانکه بازداشته می شوند اسبان حرون سرکش بلجام».
٧. از اینجا ببعد باندازهٔ یک ورق از نسخهٔ «ش» افتاده است.

پس قصد مکن بگناهان شکستن شهوت نفس را، بدرستی که طعام قوّت میدهد خواهشهای نفس حریص را.

۱۸

والنَّفسُ کَالطِّفلِ اِن تُهمِلهُ شَبَّ علی
حُبِّ الرِّضاعِ وَاِن تَفطِمهُ یَنفَطِمِ

و نفس مانند کودک است، اگر رها کنی او را حریص شود بر دوستی شیر خوردن، و اگر از شیر بازگیری باز شود.

یعنی: ای نفس مخاطب! طلب مکن کسر شهوت نفس خویش را بگناهان. یعنی شهوت و شرّ نفس امّاره بگناه کردن نمی‌شکنند، زیرا که گناه طعام نفس است، و طعام شهوت نفس حریص را زیاد میکند.

و نفس مانند طفل است، اگر طفل را با مکیدن شیر رها کنی تا بمرتبهٔ جوانی رسد بلکه تا زمانی که پیر شود و دندانهایش بریزد همچنان شیر مکد و بآن عادت میکند؛ و اگر منع کنی و بازش داری ترک گناه نماید و از آن بازایستد.

النّفس راغبةٌ اذا رغّبتها
واذا تردّ الی قلیلٍ تقنع

۱۹

فَاصرِف هَواها وحاذِرْ أن تُوَلِّیَهُ
اِنَّ الهَوی ما تَوَلّی یُصمِ أو یَصِمِ

پس بگردان خواهشهای نفس را و حذر کن از آنکه او را حاکم سازی؛ بدرستی که هوی چون حاکم شود هلاک یا معیوب کند.

یعنی: پس بگردان هوای نفس را و برحذر باش از اینکه او را حاکم[8] بر خویش سازی، بدرستی که هوای نفس هرگاه که متولّی و حاکم شود آن کس را هلاک گرداند یا آنکه او را معیوب سازد در دنیا و آخرت، پس اولی آن باشد که نگذارند که نفس مستولی و متولّی شود.

۲۰

وَ راعِها وَهْيَ فِي الأَعمالِ سائِمَةٌ
وَإِن هِيَ اسْتَحْلَتِ المَرْعَى فَلا تُسِمِ

و رعایت کن او را و حال آنکه او در عملهای صالحه چرنده باشد، و اگر نفس شیرین یابد چراگاه را پس او را مشغول مدار بچریدن.

یعنی: نیک رعایت کن نفس خود را و از احوال او برخبر باش، در حالتی که نفس تو در بساتین اعمال صالحه چرنده باشد، و اگر نفس تو چراگاه و مرغزار اعمال را شیرین یابد و او را از آن خوش آید پس در آن حال تو نفس خویش را باعمال بد مشغول مدار. یعنی هرگاه که نفس تو بریاضت و مجاهده مشغول گردد، و بنور ریاضت منوّر شود، و خود را بدین معنی آراسته دارد، دید اعمال در او پیدا شود

۸. افتادگی نسخهٔ «ش» تا اینجاست و از ین ببعد را دارد.

و از ین جهت لذّتی بدو رسد، تو در آن حال ترک ریاضت و مجاهده کن تا نفس تو از ورطهٔ دید عمل و استحسان ریاضت و عجب و خودبینی در ورطهٔ هلاک نیفتد و بیرون آید که آن آفتی عظیم است.

۲۱

كَمْ حَسَّنَتْ لَذَّةً لِلْمَرءِ قاتِلَةً
مِنْ حَيْثُ لَمْ يَدْرِ أَنَّ السَّمَّ في الدَّسَمِ

بسا که خوش آید لذّتی مر او را در حالی که آن کشنده باشد، از آن جهت که نداند که زهر قاتل درچربی است.

یعنی: بسیار چنانست که نفس تلبیس کند و خوب نماید لذّتی از لذتها را بر مرد، از آن روی که نفس با او تلبیس کرده است و باطل را در لباس حق بدو نموده، پس مرد نمی داند که در ین طعام چرب و شیرین زهر قاتل است هرچند بصورت لذتی دارد امّا زهرست. پس هرگاه که نفس خود را بر یاضت و مجاهده و اعمال صالحه مشغول سازی نیک از احوال او برخبر باش تا ترا بازی ندهد و باطل را در لباس حق بتو ننماید.

امیرالمؤمنین علی — رضي اللّٰه عنه — فرمود مر سلمان را که: ای سلمان! انّما مثل الدّنیا مثل الحیّة، لیّن مسّها، قاتل سمّها، فأعرض عمّا یعجبک فیها لقلّة مایصحبك منها، وضع عنك همومها لما أیقنت به من فراقها و تصرّف حالاتها، وکن آنس ماتکون بها أحذر ماتکون منها، فانّ صاحبها کلّما اطمأنّ فیها الی سرورٍ أشخصته عنه الی محذور.[۹]

۹. این پند در نهج البلاغة مذکور است (ص ۴۵۸ چاپ بیروت بکوشش صبحی صالح).

یعنی: دنیا مانند مارست، زیرا که ظاهر مار را مس کنی نرم است و در باطن او زهر قاتل مندرج است؛ دنیا نیز بحسب ظاهر نیکو منظر و آراسته محضر می نماید، امّا بحسب باطن کشنده است و آدمی را در مهالک ضلالت می اندازد. صورتش مزیّن و مرغوب است و معنیش زشت و گنده. بظاهر نعمت می نماید امّا در باطن زحمت و بلیّه است. پس اعراض کن و احتراز نمای از آنچه ترا در دنیا خوب می نماید، زیرا که مصاحبت آن با تو دو سه روزه‌ای بیش نیست، و بینداز[10] از خود هموم و غمهای دنیا را که ترا یقین است که دنیا را از تو مفارقت خواهد بود، و احوال او متغیّر خواهد شد. و باش تو حذر کننده‌تر از آنچه از دنیاست در حالتی که آن چیز با تو انس گیرنده‌تر باشد. یعنی هرچیز که انس تو با او بیش باشد از آن چیز حذر کن بیشتر، چرا که صاحب دنیا یعنی دنیادار هرگاه که از دنیا بسرور و راحت میرسد یا خوشی می بیند، عاقبتِ آن سرور قصور و مآلِ آن راحت مشقت و سرانجامِ آن خوشی ناخوشی است. شعر:

همومک بالعیش مقرونةٌ فلا تطلب العیش الّا بِهَمّ
حلاوة دنیاک مسمومةٌ فلا تأکل الشّهد الّا بِسَمّ
محامد دنیاک مذمومةٌ فلا تلبس الحمد الّا بذَمّ

و این معنی بر رای ارباب الباب پوشیده نیست و بدان رسیده باشند.

۲۲

وَاخْشَ الدَّسائِسَ مِن جُوعٍ وَمِن شِبَعٍ
فَرُبَّ مَخْمَصَةٍ شَرٌّ مِنَ التُّخَمِ

۱۰. ش: «و به انداز».

و بترس و برحذر باش از فتنه‌های پنهان از گرسنگی و سیری، که بسیار گرسنگی بتر باشد از سیری تمام.

دسایس جمع دسیسه است، و دسیسه فتنهٔ پنهان است. یعنی: حاضر نفس خود باش و بترس از فتنه‌های پنهان که آن فتنه‌ها بعضی از گرسنگی و ریاضت است که بتر از سیری باشد. زیرا که مقصود از گرسنگی و ریاضت و بیداری آنست که دل بنده رقیق و صافی شود تا مظهر تجلیات جمال و جلال حضرت ذوالجلال تواند بود. و هرگاه که جوع و گرسنگی بر نهج صواب و طریق صدق و اخلاص نباشد، آن بتر از مفاسد سیری است. امّا بحسب ظاهر بجهت آنکه قوا و اعضاء و جوارح چون از عالم صورت فیض نمی‌یابند بواسطهٔ ترک غذا و طعام و شراب، بی‌شک چون ریاضت بر طریق اخلاص و صواب نیست از عالم معنی نیز فیض روحانی باعضا و جوارح نمیرسد، لاجرم ضعف و فتور در قوای بدن و اعضا پدید میشود.

و امّا بحسب باطن از آن جهت که چون گرسنگی و ریاضت بریا آمیخته باشد نفس را اخلاق ناپسندیده پیدا می‌آید از عجب و دیدن عمل و غیر آن. و کسی که طعام بسیار می‌خورد احتراز می‌نماید از ظاهر کردن آن پیش خلق، و گرسنهٔ مرتاض دوست میدارد آن را که مردمان ریاضت او معلوم کنند، و نفس او را لذّتی از آن و حظّی رسد؛ ازین مفاسد حذرکن و بترس که بسیار گرسنگی هست که بتر از سیری باشد.

۲۳

وَاسْتَفْرِغِ الدَّمْعَ مِن عَيْنٍ قَدِ امْتَلأَتْ

مِنَ الْمَحارِمِ وَالْزَم حِمْيَةَ النَّدَمِ

و بسیار بریز اشک را از چشمی که پرشده است از حرامها، و ملازم باش در پناه پشیمانی.

یعنی: بر خطاها و بر گناهان خود گریه کن و اشک بسیار از دیده بریز که پر شده است از دیدن حرام، و ملازم باش مرورع و تقوی را، و نادم و تائب شو، یعنی در زمانی که از گناهان پشیمان شوی توبه و اقرار و گریه ترا اثری تمام نماید و نتیجهٔ آن نیکوپدید آید.

۲٤

وَخالِفِ النَّفْسَ والشَّیطانَ وَاعْصِهِما
وَ اِن هُما مَحَضاكَ النُّصْحَ فاتَّهِمِ

و مخالفت کن نفس را و شیطان را، و نافرمانی ایشان کن، و اگرچه ایشان نصیحت محض کنند پس متهم کن ایشان را.

یعنی: مخالفت کن نفس و شیطان را، و فرمان مبر امر و نهی ایشان را که خدای تعالی تراازشیطان ترسانیده است که: انّ الشّیطان للانسان عدوّمبین[11]. بدرستی که شیطان مرآدمی را دشمنی ظاهرست. پس اگر متابعت او کنی متابعت دشمن خویش کرده باشی. و حضرت رسالت ــ علیه السّلام ــ ترا از نفس ترسانیده است: أعدَی عَدُوِّك نَفْسُكَ الَّتي بَیْنَ جَنْبَیْك[12] یعنی دشمن‌ترین دشمنان تو نفس تو است که همیشه مصاحب تو است. پس چون شیطان و نفس

۱۱. از آیهٔ ۵ سورهٔ یوسف.

۱۲. در غرر و در رآمدی آمده است: لاعدوّ أعدی علی المرء من نفسه (شرح خوانساری ٦ــ۳۹۹) ونفسك أقرب أعدائك الیك (شرح خوانساری ٦ــ۱۷۰) و بصورت مذکور در متن در حکمت اسلام صالح قزوینی (ص۲۵) نقل شده است.

دشمنان جان تواند ایشان را مخالفت کن و نصیحت ایشان مشنو.

۲۵

وَلا تُطِعْ مِنهُما خَصْماً وَلا حَكَماً
فأنتَ تَعرِفُ كَيْدَ الخَصْمِ والحَكَمِ

و هیچ فرمان مبر از ایشان دوگانه را در آن حالت که خصم باشد و حکم، و حال آنکه تو میدانی مکر خصم و حکم عدل را.
یعنی: فرمان مبر نفس و شیطان را اگرچه ایشان خود را در صورت حکم عدل نمایند، زیرا که در معنی خصم تواند و با تو مکر میکنند. پس هیچ کدام از ایشان را فرمان مبر، اگر خصم تو باشند و اگر حکم عدل نمایند خود را، بدرستی که تو مکر خصم و حکم و بازندگی ایشان را نیک میدانی.

۲۶

أسْتَغْفِرُاللّهَ مِن قَوْلٍ بِلا عَمَلٍ
لَقَد نَسَبْتُ بِه نَسْلاً لِذي عُقُمِ

طلب آمرزش میکنم از خدای از گفتن بی عمل، بدرستی که نسبت کرده‌ام بآن قول نسلی را مر نازاینده‌ای را.

۲۷

أمَرْتُكَ الخَيْرَ لكن ما ائتَمَرْتُ بِه
وَما اسْتَقَمْتُ فَما قَولي لَكَ اسْتَقِمِ

فرمودم ترا به نیکویی و نیک کرداری، لیکن عمل نکردم من بدان، و راست نشدم، پس چیست گفتن من مر ترا که راست باش!

یعنی: آمرزش میخواهم از خدای تعالی از قولی که بی عمل باشد. یعنی از ین همه نصیحت که کردم ترا و نفس من بدان عمل نمی کنند. و نسلِ اعمال صالحه مر نفس خود را نسبت کرده‌ام، و حال آنکه او عقیم و نازاینده است، و هرگز عملی که لایق حضرت عزّت باشد از من بکردار نیامده است.

من امر کرده‌ام ترا به خیر و نیکوکاری، و من خود بموجب آن عمل نمی کنم، و استقامت و راستی در کار و عمل خویش ندارم! پس چه معنی داشته باشد قول و نصیحت من ترا که راست باش و بر راه راست مداومت کن؟ پس من خود را در تحت خطاب «أتأمرون النّاس بالبرّ وتنسون أنفسكم»[۱۳] داخل کرده‌ام. و در حدیث آسمانی واردست که حق تعالی فرمود به عیسی که: انّک تعظ النّاس فان اتّعظت بما تقول فنعم والاّ فاستحي منّي.[۱۴]

یعنی بدرستی که تو پند میدهی مردم را، پس اگر تو پند می گیری بآنچه میگویی آری، و اگرنه شرم بدار از من.

۲۸

وَلا تَــزَوَّدْتُ قَــبْــلَ الْــمَــوْتِ نــافِــلَــةً
وَلَــمْ أُصَــلِّ سِــوَى فَــرْضٍ وَلَــمْ أَصُــمِ

۱۳. از آیهٔ ٤٤ سورهٔ بقره.

۱٤. در الرسالة العلیه کاشفی آمده است (ص٢٥٦): یا واعظ عظ نفسك فان اتعظت فعظ النّاس والاّ فاستحي من اللّه.

و نساخته‌ام زاد.راه پس از مرگ سنّتی را، و نگزاردم نمازی بغیر فرض، و روزه نداشتم.

یعنی: من زادراه خود نساخته‌ام پیش از مرگ هیچ نافله‌ای را، و نگزارده‌ام و نکرده‌ام نمازی و نداشته‌ام روزه‌ای، یعنی غیر از نماز و روزهٔ فریضه، و کاری که زیادتی باشد در مدت عمر نکرده‌ام، و هیچ قربتی بدرگاه خدای تعالی حاصل نکرده‌ام، و بنده را به نماز و روزه قربت بدرگاه حضرت عزّت حاصل میشود، چنانکه حدیث قدسی واردست: لایزال العبد یتقرّب اليّ بالنّوافل حتّی أحبّه فاذا أحببته کنتُ سمعَه و بصره و یده و رجله، فبي یسمع و بي یبصر و بي یبطش و بي یمشي.[۱۵]

۱۵. صوفی نامهٔ امیر عبادی ص۳٦ و توضیحات دکتر یوسفی ص۲۸۵.

۳
[در مدح پیامبر]

۲۹

ظَلَمتُ سُنَّةَ مَن أَحیا الظَّلامَ الی
أنِ اشْتَکَتْ قَدَماهُ الضُّرَّ مِن وَرَمِ

ظلم کردم و ترک کردم سنت آن کس را که بیدار داشته است شبهای تاریک را تا آنکه رنجور شد قدمهای مبارکش از آسیب ورم.[16]

یعنی: من ظلم کرده‌ام بر نفس خویش و ترک کرده‌ام سنت آن کس را که بیدار داشته است شبهای تاریک را، تا آن زمان که قدمهای مبارکش از بس که تا روز بر یک قدم ایستاده است مضرّت و ورم بدان ظاهر شد، و چون کفّار از ین واقف شدند نسبت شقاوت

۱۶. ش: «تا خشکی شد قدمهای او بسختی از آماس».

بحضرت رسالت کردند و گفتند: محمّد خود را بعبادت خدای خویش شقی گردانیده است، پس این آیت نازل شد: طه ما أنزلنا علیک القرآن لتشقی.[۱۷]

بعضی از مفسّران گفته‌اند که «طه» یعنی «طَأْها» یعنی که: ای محمّد بکوب زمین را بقدم مبارک خویش، یعنی قدم بر زمین نه و ما را عبادت کن، و نفس نفیس خود را در مشقت و تعب میناز، زیرا که ما که خدای توایم نفرستادیم بتو قرآن را تا دشمنان تو تراشقی خوانند. تو ای محمّد نیک‌بخت دنیا و آخرتی، و تمام اولین و آخرین از انبیاء و رسل و اولیاء و زهّاد و عبّاد مهمان خوان سعادت تواند، چگونه کفّار اسم شقاوت بر تو نهند!

۳۰

وَشَدَّ مِنْ سَغَبٍ أَحشاءَه وطَوَى
تَحتَ الحِجارَةِ كَشْحاً مُتْرَفَ الأَدَمِ

و سخت گردانید و محکم کرد از گرسنگی اعضای درونی خود را، و در پیچید زیر سنگ تهی گاه* نرم خود را.

یعنی: بسته بود و محکم کرده بود حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ از گرسنگی اعضای شکم خود را، و درپیچیده بود در زیر سنگ تهی گاه ناعم شریف لطیف خود را، تا مضرّت گرسنگی بدو نرسد، و از عبادت حق تعالی باز نماند. و آنچه داشتی صرف کردی. و این ریاضت نه از آن جهت بود که او را تدبیر معاش میسّر

۱۷. آیه ۱و۲ سورهٔ طه.
* در برهان قاطع گفته: «تهی گاه مابین شکم و پهلو را گویند».

نمیشد، زیرا که کوههای طلا را بر و عرضه کردند، و آن حضرت قبول نفرمودند و از آن ابا می نمودند، و نعیم آخرت را بر زخارف دنیا اختیار می فرمودند.

۳۱

وراوَدَتْـهُ الـجِـبـالُ الـشُّمُّ مِـن ذَهَـبٍ
عَـنْ نَـفْـسِـه فَـأَراهـا أَيَّما شَـمَـمِ

و طلب کرد و خواند او را کوههای بلند از زر سرخ بخود، پس آن حضرت بآنها التفات نفرمود و قبول نکرد.

۳۲

و أَكَّـدَتْ زُهْـدَهُ فيهـا ضَـرُورَتُـه
اِنَّ الـضَّـرُورَةَ لا تَـعْـدُو على الـعِـصَـمِ

و مؤکّد گردانید زهد او را در آن ضرورت و فقر او، بدرستی که ضرورت غالب نشد بر عصمت.

یعنی: طلب کرد حضرت رسالت را کوههای مرتفع بلندِ چه بلند که از زر خالص بود، پس آن حضرت بر آن کوهها استغنا نمود و قبول نکرد.

و مؤکّد و قوی می گردانید زهد و تقوای او را فقر و اضطرار او. یعنی هرچند که حضرت محمّد را اضطرار و فقر زیادت می بود، آن حضرت در زهد و تقوی زیاده‌تر می افزود، بدرستی و راستی که ضرورت فقر در عصمت او غالب نمیشد. صلّی اللّه علیه وسلّم کلّما

ذکره الذّاکرون و کلّما سها عن ذکره الغافلون برحمتک یا أرحم الراحمین.

۳۳

وَکَیفَ تَدْعُو الی الدُّنیا ضَرُورَةُ مَن
لَولاهُ لَمْ تَخْرُجِ الدُّنیا مِنَ الْعَدَمِ

و چگونه بخواند بسوی دنیا ضرورت فقر آن کس را که اگر او نبودی بیرون نیامدی دنیا از نیستی.

یعنی: و چگونه خواند بدنیا ضرورت فقر کسی را که اگر وجود شریف او نبودی دنیا از عدم نیامدی، که لولاک لما خلقت الأفلاک.[۱۸]

چنین گویند که شیث بن آدم ــ صلوات الله علیهما ــ از پدر سؤال کرد که: تو فاضل‌تری یا محمّد؟ آدم او را از ین سؤال منع کرد. باز شیث همین سؤال کرد. آدم فرمود که: ای شیث! محمّد از من و جمیع فریشتگان و پیغمبران فاضل‌ترست به شش خصلت.

اول ــ آنکه خدای تعالی خدیجه را بزنی به محمّد داد، و خدیجه محمّد را بدین خدای تعالی اعانت و یاری خواهد نمود، و حوّا را بزنی بمن داد، و سبب بیرون آمدن من از بهشت حوّا بود.

دوم ــ آنکه خدای تعالی نام محمّد را مقارن و نزدیک نام خود گردانید، و در لوح محفوظ ثبت کرد که: لااله الاّالله، محمّد رسول الله.

۱۸. صوفی نامه ص ٦٢ و ۳۰۵.

سيم ــ آنكه شفاعت كبرى در عرصهٔ عرصات محمّد راست.

چهارم ــ آنكه اول كسى كه زمين منشق گردد و سر بردارد محمّد مصطفى باشد.

پنجم ــ آنكه بهشت حرام است بر جميع انبياء و امّتان ايشان تا آن زمان كه محمّد با امّتان در بهشت روند.

ششم ــ آنكه خداى تعالى با من كه آدمم فرمود كه: اگر من نخواستمى كه محمّد را از پشت تو بيرون آورم، ترا مرگ نيافريدمى، و بهشت و دوزخ را نيافريدمى.

پس حضرتى چنين را يقين كه فقر و ضرورت هرگز بهيچ طريق بدنيا استدعا نتواند نمود.

۳۴

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الكَوْنَيْنِ والثَّقَلَيْـ...

... ـنِ وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ عُرْبٍ وَمِن عَجَمِ

محمّد مهتر و بهتر هر دو سراى است از دنيا و آخرت و پرى و آدمى و هر دو فرقه از عرب و عجم.

۳۵

نَبِيُّنا الآمِرُ النّاهِي فَلا أَحَدٌ

أَبَرَّ في قَولِ لامِنْهُ وَلا نَعَمِ

پيغمبر ماست امركنندهٔ نهى كننده، پس نيست يكى راست گوى‌تر در گفتنِ نه از او و نه در گفتنِ آرى.

یعنی: حضرت محمّد مهتر و بهتر دنیا و آخرت و پری و آدمی و عرب و عجم است. و امرکننده است ما را به عملهای نیک، و نهی کننده است ما را از گناهان و کارهای بد، و هیچ کس در گفتن لا و نعم راستگوتر از آن حضرت نیست، و هرچه فرمود از قول حق سبحانه و تعالی بیرون نفرمود، و بصدق محض و مصلحت خدای بیرون نبود.

۳۶

هُوَ الحَبِيبُ الّذي تُرجَى شَفاعَتُه
لِكُلِّ هَولٍ مِنَ الأهوالِ مُقتَحِمِ

اوست دوست خدا، آنکه امید داشته میشود شفاعت او از بهر هر هولی از اهوال و بلیّات که بعنف وارد شده.

وصف میکنند حضرت رسالت را بآنکه او حبیب حضرت پروردگار است. و هر یک از انبیاء بلقبی مخصوصند: آدم صفیّ الله، نوح نجیّ الله، ابراهیم خلیل الله، موسی کلیم الله، عیسی روح الله، محمّد حبیب الله. و این مرتبه از همهٔ مراتب زیادترست. یعنی محمّد دوست خدای است، آن دوستی که امید داشته میشود شفاعت او را از برای هر هولی از اهوال و بلیّه ای از بلیّات که به عنف بر بنده وارد شود در دنیا و آخرت. و دیگر انبیاء را هیچ از ین مراتب نیست، بتخصیص مرتبهٔ شفاعت که مخصوص است باو.

۳۷

دَعـا الی‌اللّـهِ فَـالْـمُـسْـتَـمْـسِـکُـونَ بِـهِ
مُـسْـتَـمْـسِـکُـونِ بِـحَـبْـلٍ غَیْرِ مُنْفَصِمِ

خـوانـد بـسـوی خـدای، پس دسـت در زنندگان باو دست در زنندگانند بر یسمانی غیر منقطع.

۳۸

فـاقَ الـنَّـبِـیِّینَ فی خَـلْـقٍ وَ فی خُـلُـقٍ
وَلَـم یُـدا نُـوهُ فی عِـلْـمٍ وَلا کَـرَمِ

بـلـنـدتـر اسـت از پیـغمبران در صورت و در سیرت و خلق، و نزدیک نمی شوند بدو نه در علم و نه در کرم.

یعنی: حـضـرت مـحـمّـد طـلب کننده است و خواننده خلق را بـخدای تعالی، و هر که مستمسک بدوست و چنگ در متابعت او زده است، مـسـتمسک بحبلی است که هرگز منقطع نمیشود. و حضرت مـحـمّـد تـفـوّق کـرده اسـت بر همهٔ انبیاء در خَلق و در خُلق، یعنی در صورت و در سیـرت و خُـلـق، از آن جـهـت که خدای تعالی در کلام مـجـید فرموده است: و انّك لعلی خُلُقٍ عظیم.[۱۹] و کسی دیگر را با او نزدیک و مقابل نمی توان کردن در علم و کرم.

۱۹. آیهٔ ٤ سورهٔ قلم.

۳۹

وَكُلُّهُم مِن رَسولِ اللّهِ مُلْتَمِسٌ
غَرْفاً مِنَ الْبَحْرِ أَو رَشْفاً مِنَ الدِّيَمِ

و تمام پیغمبران از حضرت محمّد التماس کننده‌اند غرفه‌ای، یعنی یک کف از دریا، یا رشحه‌ای از بارانهای رحمت او را.

۴۰

وَ واقِفُونَ لَدَيْهِ عِنْدَ حَدِّهِم
مِن نُقْطَةِ الْعِلْمِ أَومِن شَكْلَةِ الْحِكَمِ

و ایستادگانند پیش او نزد حدّ خود، از نقطهٔ علم یا از شکل حکمت.

یعنی: هر یک از انبیاء از حضرت محمّد التماس کننده‌اند غرفه‌ای از دریای فضل او، یا رشحه‌ای از بارانهای مرحمت او را. یعنی حضرت محمّد دریای معرفت است و بارانهای شبانه‌روزی هدایت بر زمین دل او می‌بارد، و سایر انبیا از بحر هدایت و امطار بی‌غایت معرفت او غرفه‌ای یا رشحه‌ای التماس میکنند. و هر یک از انبیاء وقفه کننده‌اند نزد مقام آن حضرت در حدّی و مرتبه‌ای که دارند، که آن حدّ و مرتبهٔ ایشان نسبت با مقام محمّدی مانند حدّ و مرتبهٔ نقطه است از حروف، یا مرتبهٔ إعراب است از کلمه، یعنی همچنانکه نقطه و اعراب را از کلمه حدّی و مقامی خاصّ است که چون از آن مقام دورتر شوند ضایع و بی منفعت باشند، هر یک از

انبياء را نيز مقامى است به نسبت با مقام محمّدى، كه چون از آن مقام دورتر شوند ايشان را از آن هيچ فايده و منفعتى نباشد. الحمدللّه الّذي جعلنا من أمّة رسول اللّه محمّدٍ صلّى اللّه عليه وسلّم.

۴۱

فَهُوَ الَّذي تَمَّ مَعناهُ وصُورَتُهُ
ثُمَّ اصْطَفاهُ حَبيباً بارِئُ النَّسَمِ

پس او آن كس است كه تمام شد معنى او و صورت او، پس برگزيده او را بدوستى آفرينندهٔ خلايق.

يعنى: پس محمّد آن كسى است كه تمام شده است معنى و صورت او، و مراد از صورت يا صورت شخص اوست كه بر جميع صورتهاى خلايق فايق است در حسن و ملاحت، يا مراد از صورت شريعت غرّاى اوست كه بر جميع صورتهاى شرايع و اديان پيغمبران ديگر فايق شده، و بدين معنى حضرت عزّت اشارت فرمود كه: اليوم أكملتُ لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي.[۲۰]

و امّا معنى او عليه السّلام آن چيزى است[۲۱] كه حق شناختن آن هيچ كس را حاصل نيست مگر او را و خداى او را، و دريافت آدميان كمال معنى محمّد را عليه السّلام همچون دريافت خفّاش است نور جهان‌تاب خورشيد را. پس شاعر ميگويد كه: حضرت محمّد آن كس است كه حضرت عزّت جلّ جلاله كه خالق آدميان است معنى و صورت او را تمام كرده است، و همهٔ كمالات آن

۲۰. از آيهٔ ۳ سورهٔ مائده.
۲۱. ش: «آن چيست».

حضرت را کرامت فرموده، آنگاه او را بدوستی برگزید. لایحمل عطایاهم الاّ مطایاهم.[۲۲]

۴۲

مُنَزَّهٌ عَن شَرِیکٍ فِي مَحاسِنِهِ
فَجَوهَرُ الحُسْنِ فیهِ غَیرُ مُنْقَسِمِ

منزه و پاک است از شریک در حسن صورت و سیرت، پس جوهر حسن در و غیر قسمت شده است. یعنی میان او و انبیاء.

یعنی: حضرت محمّد منزّه است و مقدّس از آنکه او را در حسن صورت و معنی شریکی تواند بود، و جوهر حسنی که در ذات پاک پیغمبرست قسمت‌پذیر نیست در میان او و برادران او از انبیا.

شعر:[۲۳]

بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند
کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد
هزار نقش برآید زکلک صنع و یکی
بدلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد ببازار کاینات آرند
یکی بسکّهٔ صاحب عیار ما نرسد

۲۲. از امثال است.

۲۳. اشعار از حافظ است. دیوان حافظ ص۱۰۶، باهتمام محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی.

۴۳

دَعْ مـا ادَّعَـتْهُ النَّـصارىَ في نَـبِيِّـهِـمِ
وَاحْـكُـمْ بِما شِـئـتَ مَـدحاً فيه وَاحْتَكِمِ

دست بدار آنچه را دعوی کرده‌اند، یعنی ترسایان در حق پیغمبر ایشان، و حکم کن بهر چه خواهی از مدح در حق محمّد و مبالغه و مخاطبه کن.

یعنی: ترک کن و دست بدار آن چیزی را که دعوی کرده‌اند نصاری آن را در حق عیسی علیه‌السّلام که پیغمبر ایشان بود، که گفتند: المسیح ابن‌اللّه،[۲۴] یعنی عیسی پسر خدای است. تو چنین چیزی را نسبت به محمّد مکن، و در ین مرتبهٔ مبالغت در شأن آن حضرت سخن مگوی، ز یرا که آن حضرت در ین معنی نهی فرمود: لا تُطرونی کما أطرت النّصاری عیسی[بن مر یم][۲۵]. یعنی مدح مگوئید مرا همچون که نصاری مدح گفتند عیسی را.

و بعد از ین بهر صفت کمال که می توانی در ذات حضرت محمّدی حکم کن، و در مدح او بصفات کمال با هرکسی که میخواهی خصومت کن که در ین معنی بر جمیع خصوم غالب و فایق خواهی آمدن.

۲۴. از آیهٔ ۳۰ سورهٔ توبه.

۲۵. این حدیث در صحیح بخاری و مسند دارمی و احمدبن حنبل آمده است (المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، استخراج و نسنک و دیگران، ج ۳ ص ۵۴۳ چاپ لیدن).

۴۴

فَانْسُبْ الی ذاتِهِ ماشِئْتَ مِنْ شَرَفٍ
وَ انْسُبْ الی قَدْرِهِ ماشِئتَ مِن عِظَمِ

و نسبت کن بسوی ذات محمّد هرچه خواهی از شرف، و نسبت کن بسوی قدر او هرچه خواهی از بزرگی.

یعنی: نسبت کن با حضرت رسالت هر شرف را که می خواهی، و نسبت کن با قدر محمّد هر عظمتی را که می توانی.

فقد وجدت مکانَ القول ذاسعةٍ[۲۶]

فان وجدتَ لِساناً قائلاً فقل

یعنی: در ین باب جای گفتن فراخ و واسع است، اگر زبانی گویایِ فصیح داری خوش بگوی و خویشتن‌داری مکن و کاهلی مورز.

۴۵

فَاِنَّ فَضْلَ رَسولِ‌اللّهِ لَیسَ لَه
حَدٌّ فَیُعْرِبَ عَنهُ ناطِقٌ بِفَمِ

پس بدرستی که فضل پیغمبر خدای نیست مر او را حدّی، که بیان کند آن را سخنگویی بدهان[۲۷].

۲۶. ث: «واسعة».

۲۷. ش: «پس عاجز میشود ازگفتن فضل او هر گویایی بدهان».

یعنی: بدرستی و راستی که فضل و کمال رسول خدای که محمّدست ــ صلّی اللّه علیه وسلّم ــ نیست آن را حدّ و نهایت، تا زبان گوینده‌ای اظهار نهایت کمال او تواند کرد. زیرا که زبان ناطقه بمقدار فهم قوّهٔ عاقله سخن می سراید، و عقل ناقص ما را قوّهٔ ادراک حقایق جلال و قدر حضرت محمّدی نیست، زیرا که رفعت و عظمت او بی نهایت است، زبان ناطقه را نیز مجال اظهار کمال ذات شریف آن حضرت نیست و نمی باشد.

٤٦

لَـونا سَـبَـتْ قَـدْرَهٔ آیـاتُـه عِـظَـماً
أَحْـیَـا اسْـمُـه حِـیـنَ یُدعَی دارِسَ الرِّمَمِ

اگر مناسب شدی قدر او را آیات کمال او از روی عظمت، زنده گردانیدی نام او در هنگامی که خوانده شدی استخوانهای پوسیده را.

یعنی: اگر مناسب بودی قدر عظمت و جاه محمّدی را آیات و دلائل کمال که از و ظاهر میشد، زنده گردانیدی اسم مبارک او در وقتی که خوانده شدی استخوانهای پوسیده را. یعنی از عظمت و کمال او زنده کردن مرده هیچ عجیب و غریب نیست،[۲۸] زیرا که آن حضرت افضل و اکمل جمیع انبیا و رسل است، و اگر خواستی که چنین فعلی و امثال آن از عجایب و بدایع واقع شود و ظاهر شود، بطرفة العینی میسّر بودی، ولیکن چونکه نخواست بدان التفات نفرمود.

۲۸. از اینجا ببعد از نسخهٔ «ش» افتاده است.

۴۷

لَمْ یَمْتَحِنّا بِما تَعْیَا العُقُولُ بِهِ
حِرْصاً عَلَینا فَلَمْ نَرْتَبْ وَلَم نَهِمِ

تکلیف نفرمود ما را بآنچه عاجز باشد عقلها در آن، از حرص بر ما، پس ما دربارهٔ او شک و ریبی نداریم.

یعنی: امتحان نکرد و مبتلا نساخت ما را که امّت او ییم بتکالیفی که عقول ما از ادراک آن عاجز باشد، برای حرصی که بر ما داشت، پس ما را هیچ ریبی و شکی در اوامر و نواهی او نیست. یعنی هر امری که حضرت ما را بآن تکلیف فرموده ظاهر و روشن است، و ما بسهولت و آسانی فهم و ادراک آن می‌توانیم کرد و بعمل می‌آوریم، و خدای تعالی بر ما بدین معنی نهایت منّتی نهاده، قوله تعالی: حریصٌ علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم.[۲۹] پس چون آن حضرت نسبت با ما مشفق و مهربان بود از حضرت عزّت کاری دشوار از برای ما نیاورد که از عمل کردن بآن عاجز باشیم.

۴۸

أعْیَا الوَرَی فَهْمُ مَعْناه فَلَیْسَ یُری
لِلْقُرْبِ والبُعْدِ مِنْهُ غَیْرُ مُنْفَحِمِ

مانده کرد خلایق را فهمیدن معنی او، پس دیده نشد مر

۲۹. از آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ توبه.

نزدیک و دور را از او مگر آنکه عاجزند.[۳۰]

۴۹

كَالشَّمسِ تَظْهَرُ لِلْعَيْنَيْنِ مِن بُعُدٍ
صَغِيرَةً وتُكِلُّ الطَّرْفَ مِن أُمَمِ

همچون آفتاب که ظاهر میشود مر چشمان را از دور در حالتی که کوچک می نماید، و خیره میکند چشم را از تیز دیدن نزدیک.

یعنی: عاجز گردانیده است تمام خلایق را فهم کمال معنی حضرت رسالت، پس دیده نمی شود مر کسانی را که با او نزدیک بودند و کسانی را که از و دور بودند بحسب زمان یا بحسب مکان، مگر که عاجز باشند از ادراک و فهم معنی آن حضرت. یعنی همه کس از دور و نزدیک از فهم کمال معنی اوعاجزند،وآن‌حضرت مانند آفتاب است که از دور بر چشم ظاهر میشود و کوچک می نماید، و چون نزدیک می آید چشم در و خیره میشود، و از ادراک و مشاهدهٔ انوار او عاجز میگردد. یعنی حضرت محمّد ــ صلّی الله علیه ــ در اوّل همچون سایر بشر در دیده می آید، فامّا هر چند تأمّل و تفکّر در کمال ذات او زیاده میشود، حیرت و عجز در ادارک عظمت شأن و جلالت قدر و مشاهدهٔ آثار انوارصورت و معنی او مضاعف میگردد.

یزیدک وجهه‌حسناً اذا ما زدته نظرا

یعنی: زیاده میشود حسن روی او در چشم تو هرچند که تو نظر

۳۰. افتادگی نسخهٔ «ش» تا اینجاست و از ین پس را دارد.

در روی خوب او ز یاده میکنی. شعر:
بآفتاب بماند مگر بیک معنی
که در تأمّل او خیره میشود ابصار

۵۰

وَكَيْفَ يُدرِكُ فِي الدُّنيا حَقيقَتَه
قَومٌ نِيامٌ تَسَلَّوْا عَنْهُ بِالحُلُمِ

وچگونه در یابند در دنیا حقیقت او را، گروهی که خوابیده اند و قناعت کرده اند از و بخوابی.

۵۱

فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فيهِ أَنَّه بَشَرٌ
و أَنَّه خَيْرُ خَلْقِ اللّهِ كُلِّهِمِ

پس غایت دانایی ما در او آنست که او آدمی است، و آنکه او بهترین خلایق خدای است، از تمام خلایق.

یعنی: چگونه در یابند در دنیا حقیقت ذات محمّد را قومی و جماعتی که درخوابند، و قناعت کرده اند از آن حضرت بآنچه مردمان در خواب بینند. النّاس نیامٌ فاذا ماتوا انتبهوا.[۳۱] پس مبلغ و غایت دانستن اهل دنیا از کمال محمّد آنست که او بشری است، و بهترین تمام خلایق است. امّا آنکه حقیقت کمال و

۳۱. از کلمات امیرالمؤمنین علی(ع) است که جاحظ در صد کلمهٔ خود آورده است (شرح صد کلمه از ابن میثم بحرانی ص۵٤ و شرح عبدالوهاب ص۵ و شرح رشید وطواط ص۳و٤).

کیفیت جلال او چیست، هیچ کس را ادارک آن میسّر نیست. شعر:

اگـر هـر مـوی مـن گـردد زبـانـی
شـود هـر یـک ورا اوصـاف خـوانـی
هـنـوز از بـی زبـانـی خـفـتـه بـاشـم
زصـد وصـفـش یـکـی نـاگـفـتـه بـاشـم

۵۲

وَكُلُّ آيٍ أَتَى الرُّسْلُ الْكِرامُ بِها
فَإِنَّما اتَّصَلَتْ مِنْ نُورِهِ بِهِمِ

و هر آیتی و معجزه‌ای که آمدند پیغمبران بزرگ بدان، پس آن از نور محمّدی بایشان رسیده بود.[۳۲]

۵۳

فَإِنَّه شَمْسُ فَضْلٍ هُمْ كَواكِبُها
يُظْهِرْنَ أَنْوارَها لِلنّاسِ في الظُّلَمِ

پس بدرستی که او آفتاب فضل است و پیغمبران ستارگان آنند، که ظاهر میسازند انوار خود را بر مردمان در تار یکیها.

یعنی: هر آیه و علامت که پیغمبران و رسل کرام آورده‌اند، و هر معجزه که ایشان ظاهر کرده‌اند، بدرستی که آن همه از نور آن حضرت بدیشان رسیده است، و جمیع انبیاء و رسل خوشه‌چین کمال

۳۲. ش: «متصل نبود بدان مگر از نور او بدیشان».

او یند. پس بدرستی که آن حضرت آفتاب فضل است و پیغمبرانِ دیگر ستارگان او یند که انوار خویش را در تاریکی بر آدمیان ظاهر میکنند. یعنی تا آفتاب نبوّت حضرت رسالت ظاهر نشده بود، عالم بانوارکواکب دیگر پیغمبران منوّر و مزیّن بود، چون آفتاب وجود آن حضرت از افق هدایت برآمد، و عَلَمهای انوار در اطراف عالم برافراشت، مشعلهای کواکب دیگر پیغمبران پنهان شد. شعر:

درخشیدن ماه چندان بود
که خورشید رخشنده پنهان بود

۵٤

أَكْرِمْ بِخَلْقِ نَبِيٍّ زانَه خُلُقٌ
بِالْحُسْنِ مُشْتَمِلٍ بِالْبِشْرِ مُتَّسِمِ

چه گرامی است خَلق پیغمبری که زینت داد او را خوی خوب او که مشتمل بود بخوبی و متّصف بود به گشاده‌رویی.

۵۵

كَالزَّهْرِ في تَرَفٍ وَالْبَدْرِ في شَرَفٍ
وَالْبَحْرِ في كَرَمٍ وَالدَّهْرِ في هِمَمِ

همچون شکوفه در تازگی وچون ماه چهارده در شرف، و چون دریا در کرم و چون روزگار در همّت.

یعنی: چه کریم و شریف است خَلق و صورت حضرت پیغمبر که زینت داده است آن صورت زیبا را خُلق عظیم او، وآن حضرت

بکمال حسن خلق مشتمل است، و بصفت انعام وجود و سخاوت در اطراف آفاق مشهور، لاجرم همچون شکوفه لطیف و تازه و مانند ماه دو هفته عزیز و شریف است. و مثال دریا بی کران است، در جود و کرم بحسب ظاهر و باطن، و مانند دهر است در علوّ همّت که:

له همٌّ لامنتهی لکبارها
و همّته الصّغری أجلّ من الدّهر

۵۶

كَأَنَّه وَهْوَ فَرْدٌ في جَلالَتِه
في عَسْكَرٍ حينَ تَلقاهُ وَفي حَشَمِ

گویا که او ــ و حال آنکه تنهاست و یگانه ــ در بزرگی، در میانهٔ لشکری است در آن هنگام که بینی تو او را، و در میان حشمی است.

۵۷

كَأَنَّما اللُّؤلُؤُ المَكْنُونُ في صَدَفٍ
مِن مَعْدِنَيْ مَنْطِقٍ مِنْهُ وَمُبْتَسَمِ

گویی که [کلمات او] دُرّ و مروارید مکنون است در صدف، از دو معدن سخن گفتن و تبسم نمودن او.

یعنی: عظمت و بزرگی حضرت رسالت علیه السّلام بمرتبه ای بود که هرکس که با او ملاقات کردی ــ و حال آنکه او تنها و یگانه بود ــ در عظمت چنان نمودی که گویی آن حضرت در میان لشکری

عظیم و حشمی بزرگ است. یک ذات بود امّا بر مثال پادشاهی با لشکر بسیار درنظر می آمد.

و گویی دُرّی است پنهان‌درصدف. یعنی دُرهای‌سفید تازهٔ سیراب است که از کان نطق و تبسّم او ظاهر میشود. یعنی دندانهای شریف آن حضرت در هنگام سخن گفتن و تبسّم فرمودن مانند دُرهای سفید سیراب لطیف و تازه از دهن مبارک او ظاهر میشود.

شعر:

تراست پی سخن اندر دهان نهان گوهر
نشان گوهر پاک تو در سخن پیداست

۵۸

لاطِیبَ یَعْدِلُ تُرْباً ضَمَّ أَعْظُمَهُ
طُوبَی لِمُنْتَشِقٍ مِنْهُ وَمُلْتَثِمِ

نیست هیچ بوی خوشی که برابر شود با خاکی که فروگرفته است استخوانهای او را، خوشا و خنکا مر بوینده را از آن و بوسه کنندهٔ آن.

یعنی: هیچ نکهتی و بوی خوشی نیست که برابر بوی آن خاک باشد که متّصل ببدن مبارک اوست. خوشا آن کس که بوینده است از نکهت آن مشکبوی، و بوسه دهنده است تربت مبارک آن حضرت را.

٤
[در ولادت پیامبر]

٥٩

أَبـانَ مَـولِـدُه عَـن طِـيـبِ عُـنْـصُـرِه
يـا طِـيـبَ مُـبْـتَـدَإٍ مِـنْه ومُـخْـتَـتَـمِ

ظاهر ساخت مولد او از پاکی اصل او، ای خوشا ابتدای کار او و انتهای کار او.

یعنی: کشف و ظاهر کرده است زمان ولادت او از طیب و نکهت عنصر لطیف او، پس ای قوم ببویید و نظر کنید طیب و نکهت ابتدای حال و اختتام و انتهای کمال او را. یعنی وجود حضرت محمّدی در ابتدای ولادت خوش بوی بود، و در انتهای حال بکمال رسیده بود.

نقل است از انس بن مالک ــ رضی الله عنه ــ که گفت: مامسست حریراً ولاخزّاً ألین من کفّ رسول الله ــ صلّی الله علیه وسلّم ــ ولاشممت رائحة مسك ولاعبیر قطّ أطیب من رائحة

رسول اللّه. یعنی من هیچ حریر و ابریشم مس نکردم که آن نرم‌تر بوده باشد از کف مبارک حضرت رسالت، و هیچ بوی خوش نبوییدم نه مشک و نه عبیر که خوشبوی‌تر بوده باشد از بوی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه وسلّم. و رزقنا رائحة شفاعته یوم الحساب.

۶۰

یَومٌ تَفَرَّسَ فیهِ الْفُرْسُ أَنَّهُمُ
قَدْ أُنْذِرُوا بِحُلُولِ الْبُؤْسِ والنِّقَمِ

روزی که در یافتند فارسیان که ایشان بیم داده شده‌اند بفرود آمدن بلا و عقوبت.

۶۱

وباتَ أَیوانُ کِسْرَی وَهْوَ مُنْصَدِعٌ
کَشَمْلِ أصحابِ کِسْرَی غَیْرَ مُلْتَئِمِ

و طاق ایوان کسری شب ولادت حضرت رسالت شکافته شد، همچون اجتماع لشکر کسری و اهل دولت او که هرگز دیگر جمع نشدند و انضمام و التیام نیافتند.

در ین ابیات اشارت است بحالی چند از احوال حضرت رسالت علیه السّلام، و علامات ظهور و خروج او:

اول ــ آنکه در آن روز که حضرت پیغمبر علیه السّلام بوجود آمد، امرای فارس و بزرگان ایشان که کافر بودند و بت‌پرست تفرّس کردند و در یافتند که ایشان بیم کرده شده‌اند بفرود آمدن شدّت و

عـذاب و بـدی در حـق ایشان. یعنی ناز و نعیم ایشان در آن روز متغیّر شـد. پس در یـافـتـنـد که ایشان بشداید و بلیّات گرفتار خواهند شد، و دیگر ایشان را در دین خود زمان و مجال و فراغ بال نخواهد بود.

دوم ــ آنـکـه ایوان کـسری شـکـسـتـه و متفرق شد، همچون تـفـر یـق و پر یـشانی اصحاب کسری، در حالتی که پر یشانی ایشان هـر گـز الـتـیـام‌پذیر نـیـست. یعنی چون حضرت رسالت ظهور یافت، اصحاب کسری که کافر و بت‌پرست بودند همه متفرق گشتند و ایوان کـسـری و یـران شـد و مـتـلاشـی گـشـت، و ایـن اول معجزه است از معجزات آن حضرت.

۶۲

والـنّـارُ خـامِـدَةُ الأنْـفـاسِ مِـن أَسَـفٍ
عَـلَـیـه والـنَّـهْـرُ ساهي الْعَيْنِ مِنْ سَدَمِ

و آتـش آتـشـکـدهٔ فـارس فـرو نشست از اندوه بر او، و نهر آن خشک شد از تشنگی.

۶۳

وسـاءَ سـاوَةَ أنْ غـاضَـت بُـحَـیْـرَتُـهـا
وَ رُدَّ وارِدُهـا بِـالْـغَـیْـظِ حِـیـنَ ظَـمِـي

و بد آمد ساوه را آنکه فرو رفت در یاچهٔ او، و بازگردانیده شد طلب کنندهٔ آن بخشم و اندوه در هنگامی که تشنه بود.

سیم ــ آنکه آتش مجوس که از قدیم باز برافروخته بود بیک

بار فرو مرد، از اندوهی که بر افتادن ایوان کسری داشت. ورود کسری و چشمه های او از آن جهت بزمین فرو رفت.

چهارم– آنکه در اندوه انداخت ساوه را آنکه در یای او بزمین فرور فت و خشک شد، و بازگردانیده شدند جماعتی که بطلب آب رفته بودند بخشم و اندوه، درحالی که متحیّر و تشنه بودند. یعنی در یای ساوه بیکبار بزمین فرو رفت و خلق آن شهر به بلای تشنگی و بی آبی گرفتار شدند!

٦٤

كَأَنَّ بِالنّارِ ما بِالماءِ مِن بَلَلٍ
حُزناً و بِالماءِ ما بِالنّارِ مِن ضَرَمِ

گو پیا بآتش بود آنچه بآب می باشد از تری، از غایت اندوه، و بآب بود آنچه بآتش است از گرمی و تافتگی.

یعنی: گویی بآتش است آنچه بآب بود از رطوبت بجهت اندوهی که آتش را از ین جهت رسید، و گویی بآب است آنچه بآتش بود از حرارت. یعنی فرو افتادن ایوان کسری درآب و آتش نیز اثر کرده بود، و حزن و اندوه در جمادات پیدا شده، وآتش از غصّه طبیعت آب گرفته، وآب از اندیشه خاصیت آتش گرفته وپذیرفته.

٦٥

وَالجِنُّ تَهتِفُ والأنوارُ ساطِعَةٌ
والحقُّ يَظهَرُ مِن مَعنيً وَمِن كَلِمِ

و شیاطین نعره می زنند و حال آنکه نورها پهن شده بود، و حق پیدا شده بود از معنی و از کلامها.[۳۳]

پنجمــ آنست که چون حضرت رسالت ظهور نمود تمام بتها که در اطراف عالم بودند بر رو افتادند. ابلیس که رئیس شیاطین است فریادی برآورد که تمام لشکر او جمع شدند، پس بایشان گفت که: در عالم قضیه ای واقع است، بروید در مشرق و مغرب و تفحّص کنید و خبری بتحقیق بیارید. پس شیاطین در اطراف بلاد متفرّق شدند. قومی از جن حضرت رسالت را دیدند که نماز میگزارد و قرآن میخواند، چون قرآن استماع نمودند ایمان آوردند، و بقوم خویش بازگشتند و گفتند: ما قرآنی عجیب و غریب شنیدیم که راه راست می نماید، پس ما بآن ایمان آوردیم، زیرا که در قرآن دلایل اعجاز مشاهده کردیم، و این قرآن دلها را زنده میکند و به علّام الغیوب راهنمایی میکند. و سورهٔ «قل أوحي اليّ أنّه استمع نفر من الجنّ فقالوا انّا سمعنا قرآناً عجباً يهدي الى الرّشد فآمنّا به ولن نشرك بربّنا أحدا»[۳۴] اشاره بدین معنی است.

و حقیقت حضرت محمّدی و دین او ظاهر میشد از معنی و از کلم. یعنی انقلابات و خوارق عادات که در مبدأ ظهور حضرت رسالت ظاهر میشد، دلالت میکرد برآنکه حضرت رسالت پیغمبر برحق است، وحضرت عزّت او را براستی بخلق فرستاده، و نیز اقرار و اعتراف جنّیان و ایمان آوردن ایشان بآن حضرت ــ صلّی اللّه علیه وسلّم ــ دلیل است بر آنکه او نبی بحق و پیغمبر مطلق است. و مراد از کلم اقرار و اعتراف جنیان است.

۳۳. از اینجا ببعد از نسخهٔ «ش» افتاده است.

۳۴. آیه های ۱ و ۲ سورهٔ جن.

۶۶

عَمُوا وصَمُّوا فَاِعلانُ الْبَشائِرِ لَمْ
تُسْمَعْ وَبارِقَةُ الإنذارِ لَمْ تُشَمِ

کور شدند و کر شدند، پس مژده های ظاهر را نشنیدند، و بیم های هویدای آشکار را بو نکردند.

۶۷

مِن بَعْدِما أَخْبَرَ الأقوامَ کاهِنُهُمْ
بِأَنَّ دینَهُمُ الْمُعْوَجَّ لَمْ یَقُمِ

بعد از آنکه خبر داده بودند بآن گروه کاهنان ایشان، باینکه دین کج ایشان بر پای نخواهد ماند.

یعنی: این جماعت را که بعلامت دلالت بشارت و بیم کردند، ایشان کر و کور بودند، پس نظر نکردند در بشارتهای آن حضرت به بهشت و حور و قصور و غیر آن، و نشنیدند پیغامهای آن حضرت را از دوزخ و عذاب و عقاب، پس ایشان کور و کر بودند. و این بعد از آن بود که کاهنان و منجمان ایشان که در مهمّات خود بایشان رجوع کردندی، ایشان را خبر داده بودند بآنکه دین کج باطل ایشان را قیام و ثباتی نخواهد بود، و رونق و رواج نخواهد یافت، چرا که چون آفتاب برآید تاریکی باقی نماند در افق.

۶۸

وَبَعْدَ ما عايَنُوا في الأُفْقِ مِنْ شُهُبٍ
مُنْقَضَّةٍ وَفْقَ ما في الأرضِ مِن صَنَمِ

و بعد از آنکه دیدند در اطراف آسمان شهابها را که فرو ریزنده بود بالای آنچه در زمین بود از بتان.

۶۹

حتّى غَدا عَن طَريقِ الْوَحْيِ مُنْهَزِمٌ
مِنَ الشَّياطينِ يَقْفُو إِثْرَ مُنْهَزِمِ

تا آنکه گریزان شدند از راه وحی که آسمان است، دیوان از قفای یکدیگر.

یعنی: و نیز بعد از آنکه مشاهده کردند در اطراف عالم از شهب، یعنی پاره‌های آتش که فرو میریخت، و شیاطین را از راه آسمان رجم میکردند و میراندند، و بزمین فرود می آمد، و هر شهابی بتی را میسوخت، تا بحدّی رسید که از طریق وحی و راه آسمان جماعتی از شیاطین منهزم گشتند درپی یکدیگر. یعنی فوج فوج و گروه گروه از شیاطین از راه آسمان از عقب یکدیگر می گریختند از خوف آتشها که از آسمان برایشان میریخت، از برکت ظهور حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم.

۷۰

كَأَنَّهُم هَرَباً أَبْطالُ أَبْرَهَةٍ
أو عَسْكَرٌ بِالْحَصَى مِن راحَتَيْهِ رُمِي

گو ییا ایشان در گر یختن چون پهلوانان لشکر ابرهه بودند، یا لشکری که از دست آن حضرت سنگ ر یزه بسوی ایشان پاشیده شد.

۷۱

نَبْذاً بِه بَعْدَ تَسْبِيحٍ بِبَطْنِهِما
نَبْذَ الْمُسَبِّحِ مِنْ أحشاءِ مُلْتَقِمِ

افکنده شدند بعد از تسبیح گفتن در دست پیغمبر، مانند افتادن یونس از شکم ماهی.

یعنی: گو ییا که این شیاطین در حال گر یز دلیران و پهلوانان لشکر ابرهه بودند که بخراب کردن بیت الله آمده بودند. یا آنکه این شیاطین در گر یختن همچو لشکری بودند که در غزای بدر به سنگ ر یزه ها که از کف دست حضرت رسالت انداخته شد گر یزان شدند. و انداختن آن حضرت آن سنگ ر یزه ها را بعد از آن بود که در کف آن حضرت تسبیح حق تعالی می گفتند، پس آنها را از کف دست مبارک بدر انداخت، همچو بدر انداختن یونس پیغمبر که حضرت عزّت را تسبیح می گفت از شکم ماهی یی که او را فرو برده بود.

گویند که: در غزای بدر لشکر کفّار بر لشکر اسلام غلبه کردند. حضرت رسالت سنگ ریزه‌ای چند در کف دست مبارک داشت که تسبیح می گفتند. آن حضرت دو دست مبارک خود را در روی لشکر کفّار بیفشاند، در زمان منهزم شدند و بگریختند، و لشکر اسلام بر ایشان ظفر یافتند. قوله تعالی: و مارمیت اذرمیت ولکنّ اللّه رمی.[۳۵]

و قصهٔ ابرهه چنان بود که ابرهه پادشاه یمن بود از قبل نجاشی. کنیسه‌ای بنا کرده بودند و آن را مرصّع کرده و بجامه های فاخر گرفته بودند، و می خواست که حاجیان را از راه کعبه به کنیسهٔ خود برای زیارت برگرداند. جمعی از عرب آتشی برافروختند، ناگاه بادی آمد و آتش‌پاره‌ای را در کنیسه انداخت و تمام کنیسه سوخت. و بعضی گویند که جمعی از اعراب شبی ظفر یافتند و آن را به نجاست بیالودند. ابرهه درغضب شد و سوگند یاد کرد که به تلافی این حرکت کعبه را خراب کند. تمام لشکر حبشه را جمع کرد، و فیلان جنگی را برداشت و متوجّه مکه شد. یک فیل بزرگ که نام او محمود و از همه بزرگتر و مشهورتر بود با او همراه بود.

چون نزدیک مکه رسیدند عبدالمطلب بیرون آمد و مال بسیار قبول کرد که بدهد، نپذیرفتند و بازنگشتند. عبدالمطلب بازگشت و به مکه آمد. ایشان شتران عبدالمطلب را غارت کردند. روز دیگر عبدالمطلب متوجه ایشان شد. ایشان گفتند که دیگر رئیس مکه بدرخواست کعبه می آید، میداند که دوش آمد و ما قبول نکردیم. عبدالمطلب گفت: من بدرخواست کعبه نیامده‌ام، من بجهت شتران خود آمده‌ام،

۳۵. از آیه ۱۷ سورهٔ انفال.

کعبه را خداوندی است اگر خواهد محافظت خانهٔ خود خواهد نمود. ابرهه گفت تا شتران عبدالمطلب را دادند و او بازگشت.

ابرهه فیل محمود را پیش لشکر میراند و بهیچ طریق پیش کعبه نمی رفت، وچون او را بطرف دیگر غیر کعبه میراندند بشتاب میرفت. حضرت باری تعالی لشکر بسیار از مرغان سیاه و سبز و سفید بر سر ایشان فرستاد، و در منقار هر مرغی سنگی بود، و در دو پای او دو سنگ. آن مرغان آن سنگها را بر سر لشکر ابرهه ریختند، چنانکه هر سنگی که بر سر هر مردی میخورد از مقعدش بیرون میرفت، تا تمام لشکر هلاک شدند، و آنچه گریختند در راه‌ها بهمان سنگها هلاک شدند.

وزیر ابرهه بگریخت و نزد نجاشی رفت. مرغی بر سر او ملازم بود، چون او قصهٔ ابرهه و لشکر او را گفت تمام به نجاشی، مرغ آن سنگ بر سرش زد و او را در برابر روی نجاشی هلاک کرد. و سورهٔ «ألم ترکیف فعل ربّك باصحاب الفیل»[۳۶] اشاره بدین قصه است. و غنیمت بسیار بدست لشکر عبدالمطلب افتاد.

۳۶. آیه ۱ سورهٔ فیل.

۵
[گفتگو در معجزات پیامبر]

۷۲

جاءَت لِدَعوَتِه الأشجارُ ساجِدَةً
تَمشِي اِلَيهِ عَلى ساقٍ بِلا قَدَمِ

آمدند بجهت خواندن او درختان در حالتی که سجده میکردند، و می رفتند بسوی او بر ساقی که قدم نداشت.

۷۳

کَأنَّما سَطَرَتْ سَطراً لِما کَتَبَتْ
فُروعُها مِن بَدیعِ الخَطِّ فی اللَّقَمِ

گو یا خطی کشیده بودند تا شاخهای آنها بخط بدیع تازه بر روی زمین بنو یسند.

یعنی: آمدند برای طلب آن حضرت درختها در حالتی که

سجده کننده بودند آن درختها بسوی آن حضرت، و می رفتند بر یک ساق که آن ساق را قدم نبود. گو یی آن درختها نوشته بودند با شاخهای خود خطی بدیع غر یب در آن راه که آمدند بجهت ادای شهادت برصدق نبوّت حضرت رسالت.

و آن‌چنان بود که کفّار حضرت رسالت را گفتند که اگر درخت را سوی خود خوانی و اجابت نماید، ترا تصدیق کنیم و بتو ایمان بیاور یم. آن حضرت درخت را دعوت فرمود، درخت سجده کنان بخدمت آن حضرت شتافت. بعد از آن درخت دیگر را بخواند. آن نیز آمد. پس حضرت فرمود که با یکدیگر جمع شوند، چنان بیکدیگر متّصل شدند که گو یيا یک درخت است. بعد از آن فرمود که از همدگر جدا شوند، از هم جدا شده هر یک بمقام خود بازگشتند.

۷۴

مِثْلُ الْغَمامَةِ أنّى سارَ سائِرَةً
تَقِيهِ حَرَّ وَطِيسٍ لِلْهَجِيرِ حَمِي

مانند ابری که هرجا که میرفت با او بود، و نگاه میداشت او را از گرمای نیمروز.

یعنی: آن معجزهٔ گذشته مانند معجزهٔ این ابر بود، که در هرجا که حضرت رسالت رفتی آن ابر نیز با او رفیق بودی، و برفتی و سایه بر سر مبارک آن حضرت افکندی، و آن حضرت را نگاه داشتی از گرمای نیمروز، که هوا در نهایت گرمی و حرارت بود.

۷۵

أَقْسَمْتُ بِالْقَمَرِ الْمُنْشَقِّ إِنَّ لَهُ
مِنْ قَلْبِهِ نِسْبَةً مَبْرُورَةَ الْقَسَمِ

سوگند خوردم بماه شکافته شده که آن ماه را با دل او نسبتی بود.

یعنی: سوگند خوردم به ماهی که شکافته شده بود باشارهٔ آن حضرت، که آن ماه را با دل آن حضرت نسبتی بود، و از مجمع انوار او نصیبی داشت؛ و آن نسبت اینست که سوگند او صدق و راست است. یعنی چون نسبت ماه منوّر به دل مطهّر آن حضرت واقع است پس سوگند من نیز بدان نسبت خواهد بود.[37]

۳۷. در این بیت ضمن ذکر شق القمر به شقّ صدر پیامبر نیز اشاره است. و خلاصهٔ آن طبق بیان مآخذ اهل سنت چنین است: جبرئیل یا دیگر فرشتگان خدا قلب پیامبر را شکافته رجس را از آن زدودند. و این شکافتن و شستن سینه پیامبر چهار بار در طول زندگی او وقوع یافته است.

متکلمان و مفسّران شیعه این گفته را کاملاً مردود دانسته آن را از مجعولات و اباطیل میشمرند، و عبدالجلیل قزوینی متکلم بزرگ سدهٔ ششم در کتاب نقض در چند مورد ضمن ردّ شدید این گفته حتی قائلین آن را بباد استهزا گرفته است (نقض، ص۲ و.... چاپ ۱۳۵۸ش). برای اطلاع از گفته علما و مفسران شیعه در این باب رجوع فرمائید به تعلیقات نقض (ج ۱، ص۶—۱۲ چاپ انجمن آثار ملی).

با این حال جای تعجب است از کسانی که در دورهٔ ما تاریخ اسلام نوشته و شق‌صدر را بعنوان یکی از وقایع زندگی پیامبر نقل نموده‌اند. (برای نمونه رجوع شود به تاریخ اسلام دکتر فیاض— ص۶۱— دانشگاه تهران— ۱۳۳۵ و تاریخ پیامبر اسلام دکتر آیتی— ص۵۳— دانشگاه تهران— ۱۳۵۹).

خوانندهٔ تاریخ، امروزه حداقل انتظاری که از یک تاریخ‌نگار معاصر دارد اینست که تاریخ او خالی از اساطیر الاولین باشد.

۷۶

وَمـا حَـوَى الـغـارُمِـن خَـيْـرٍ ومِـن كَـرَمٍ
وَكُـلُّ طَـرْفٍ مِـنَ الـكُـفّـارِ عَـنْـهُ عَـمِـي

و آنچه فرا گرفته است غار آن را از خیر و کرم، و همهٔ چشمهای کافران از او کور بودند.

۷۷

فَـالـصِّـدْقُ في الـغـارِ والـصِّـدّيقُ لَـمْ يَـرِمـا
وَهُـم يَـقـولـونَ مـا بِـالـغـارِ مِـن أَرِمِ

پس صدق و صدّیق در غار بودند پیوسته، و کافران می گفتند: در غار کسی نیست!

یعنی: و همچنین است سوگند من بآن کس که فروگرفته بود او را غار، و آن کس معدن خیر و دریای کرم بود، و همهٔ کافران از و کور شده بودند. یعنی حضرت رسالت از خوف کفّار به غاری پناه برده بود، و کفّار گرد آن غار را فروگرفته بودند، پس صدق که حضرت پیغمبر است و صدّیق که ابوبکر است در آن غار بودند، و از غار بیرون نرفته بودند، و کفّار را این معنی مفهوم نشد که حضرت مصطفیٰ با یار در غار در آنجا اند، و گفتند که نیست در غار احدی، زیرا که در همان ساعت که حضرت رسالت و ابوبکر در غار شدند کبوتری در غار بیضه نهاد و بر سر آن نشست، و عنکبوت چندان بر در آن غار تنید

که هیچ گمان نمی بردند که مدّتها پیش از ین کسی داخل غار شده باشد. و امثال این معجزات و اشباه این غرایب از آن حضرت هیچ غریب و بعید نیست.

۷۸

ظَنُّوا الْحَمامَ وظَنُّوا الْعَنْكَبُوتَ عَلى
خَيرِالْبَرِيَّةِ لَمْ تَنْسُجْ وَلَمْ تَحُمِ

کافران گمان بردند که کبوتر و عنکبوت بر بهتر ین مردم نتنید و فرونگرفت.

یعنی: گمان بردند کافران که کبوتر و عنکبوت بر بهتر ین آدمیان در زمان و در ساعت نسج نکرده و گرد نگرفته، ز یرا که این بمرور ایّام میسّر میشود. پس کفار از ین جهت بفکر نیفتادند که آن حضرت با ابو بکر اندرون غارند. و در آن وقت ابو بکر از کفّار در خوف بود، حضرت رسالت او را بگوشهٔ غار برد و گفت: نظر کن! چون نظر کرد دید که در اندرون غار دری گشاده و از عقب آن در یائی است بغایت عظیم، و کشتی یی بر لب در یا آماده نهاده، پیغمبر فرمود: اگر کفار به غار درآیند ما به کشتی نشینیم و از در یا بگذر یم و از یشان نجات یابیم، غم مخور و اندوهگین مباش! و آیهٔ «الاّ تنصروه فقد نصره‌الله اذ أخرجه الّذین کفروا ثاني اثنین اذهما في الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن انّ‌الله معنا»[۳۸] اشاره باین قصّه است.

۳۸. از آیهٔ ٤۰ سورهٔ توبه.

۷۹

وِقـایَـةُ اللّـهِ أغْـنَـتْ عَـن مُـضـاعَـفَـةٍ
مِـنَ الـدُّرُوعِ وعَـن عـالٍ مِـنَ الأُطُـمِ

نگاهداشتن خدای تعالی نگاهداشت پیغمبر را از زره های مضاعف و از حصارهای محکم بلند.

یعنی: نگاهداشتن خدای تعالی بی نیاز گردانید حضرت رسالت را از زره های مضاعف و از حصارهای محکم بلند. یعنی چون خدای محمّد(ص) با او بود او را از آفات وبلیّات نگاه میداشت، کافران را چه مجال که پیرامن او توانند گشت. و مکروا و مکرالله والله خیرالماکرین.[۳۹]

۸۰

مـا سـامَنِي الـدَّهْـرُ ضَـيْـماً و اسْـتَـجَـرْتُ بِـه
اِلاّ وَ نِـلْـتُ جِـواراً مِـنْـهُ لَـمْ يُـضَـمِ

هرگاه که روزگار ستمی بر من روا داشتی، به پناهگاهی روی بردم که هیچگاه نومیدم نکرد، و آن رسول الله بود.[۴۰]

۳۹. آیه ۵٤ سورهٔ آل عمران.

٤۰. اصل: «تکلیف نکرد مرا روزگار از ظلم و حال آنکه من طلب امان کردم، مگر آنکه یافتم امنی و جواری ازو که ظلم کرده نمیشود».

۸۱

وَلا الْتَمَسْتُ غِنَی الدّارَیْنِ مِن یَدِه
اِلاّ اسْتَلَمْتُ النَّدی مِنْ خَیْرِ مُسْتَلَمِ

و التماس نکردم توانگری هر دو سرای را از دست او، مگر آنکه استلام کردم و یافتم عطا را از بهترین موضع تقبیل و بوسه.

یعنی: تکلیف نکرد مرا دهر ظلم کننده چیزی از ظلم را، و حال آنکه من طلب امان از حضرت رسالت کرده باشم، مگر آنکه یافته باشم من جواری و امنی از آن حضرت، که صاحب آن جوار و امن ظلم کرده نمیشود. یعنی در هر حادثه‌ای از حوادث دهر که پناه بدان حضرت بردم از آن حادثه امان یافتم.

و التماس نکردم من توانگری دنیا و آخرت را از دست مبارک آن‌حضرت، مگر آنکه یافتم و گرفتم عطایی که مقصود من بود، از بهترین موضع تقبیلی، یعنی بهترین دستی. و چون حضرت محمّدی دریای کرم وجود است مقاصد دنیا و آخرت از خزانهٔ الطاف آن حضرت حاصل میشود؛ دست نیاز خویش بر مایدهٔ شفاعت آن حضرت دراز کن و هر حاجتی که داری از و بخواه که قبلهٔ حاجات و مقصد مقاصد اولین و آخرین است، و ببرکت و شرف او حاصل شود مقصود تو ان‌شاءالله تعالی.

۸۲

لا تُنْکِرِ الْوَحْيَ مِنْ رُؤْیاهُ اِنَّ لَه
قَلْباً اِذا نامَتِ الْعَیْنانِ لَم یَنَمِ

انکار مکن وحی را از خواب پیغمبر، که او را دلی بود که هرگاه چشمهای او میخوابید او نمی خوابید.

یعنی: انکار مکن وحی را در خواب حضرت، بدرستی که آن حضرت را دلی بود که هرگاه چشم ظاهر بخواب میرفت، دیدهٔ باطن او بیدار بودی و بخواب نرفتی. و حدیث مشهور است که آن حضرت فرمود که: تنام عيناي ولاينام قلبي.[۴۱] یعنی دو چشم من میخوابد و در خواب میرود، و در خواب نمیشود دل من.

و در ابتدای رسالت مدت شش ماه حضرت پیغمبر را وحی در خواب میرسید. و در حدیث آمده که: الرّؤ يا الصالحة جزءٌ من سبعين جزءً من النبوّة.[۴۲] و علما و محدّثین آن را چنان تأو یل نموده اند که چون شش ماه وحی بر حضرت رسالت در خواب فرود می آمد، و بعد از آن جبرئیل بر او نازل میشد، و مدّت ظهور وحی بیست و سه سال بود، رؤ یای صالحه جزئی از چهل و شش جزء باشد، چرا که بیست و سه سال چهل و شش «ششس ماه» باشد. واللّه یعلم.

۸۳

فَـذاكَ حِـيـنَ بُـلـوغٍ مِـن نُـبُـوَّتِـه
فَـلَـيْـسَ يُـنـكَـرُ فـيـهِ حـالُ مُـحْـتَـلِـمِ

پس این نزد رسیدن بمرتبهٔ نبوّت او بود، و رسیدن وحی بدو در خواب انکار نمیشود.

۴۱. شرح مصباح الشر یعه از عبدالرزاق گیلانی ج ۱ ص ۲۵۰ چاپ دانشگاه تهران.
۴۲. جامع صغیر سیوطی ج ۱ ص ۴۱ چاپ مصر— ۱۳۷۳هـ .

یعنی: پس این حال مر حضرت پیغمبر را در ابتدای نبوت و اوّل اوان رسالت بود. پس انکار کرده نمیشود وحی آن حضرت در حال خوابیدن. یعنی در زمان کمال عقل و علم آن حضرت و مزید کمال و غایت علم و حال.[43]

٨٤

تَبارَكَ اَللّهُ ما وَحْيٌ بِمُكْتَسَبٍ
وَلا نَبيٌّ على غَيْبٍ بِمُتَّهَمِ

منزّه و پاک است خدای تعالی، نیست وحی بکسب کردن، و نیست هیچ پیغمبر بر غیب تهمت نهاده شده.

یعنی: متعالی و منزّه است حضرت خدا جلّ جلاله، و نیست هیچ وحی باکتساب پیغمبری، و هیچ نبی بر غیب تهمت نهاده شده نیست. یعنی وحیی که بر نبی یی از انبیاء وارد شده بمحض موهبت و عطای حق تعالی است، و اکتساب هیچ پیغمبر را در آن دخل نیست، و هیچ پیغمبر بر غیب مطلع نبود مگر بالهام و اعلام از حضرت ملک علاّم جلّ جلاله و عمّ نواله که همه کاری باذن حق سبحانه و تعالی است.

٨٥

كَمْ أبْرَأَتْ وَصِباً باللَّمْسِ راحَتُه
وأَطْلَقَتْ أَرِباً مِن رِبْقَةِ اللَّمَمِ

٤٣. افتادگی نسخهٔ «ش» تا اینجاست و از این ببعد را دارد.

بسیار نیکو و درست گردانید دردمند را بسودن کف دست او، و بسیار رها کرد گرفتار عاصی را از بند گناه.

یعنی: بسیار نیکو گردانیده است مریض را کف دست مبارک او به بَسودن*، و بسیار اطلاق کرده است و خلاص گردانیده عاصی گرفتار بند معصیت را که محتاج هدایت است از قید گناه و معصیت. هر آینه چون حضرت رسالت ــ صلّی اللّه علیه ــ رحمةً للعالمین است، بیماران صورت و معنی از دارو خانهٔ رحمت عام او شفا یافته اند و خواهند یافت، و دلهای بیماران معصیت و تقصیر امید شفاعت از دارالشفای عنایت او دارند. شعر:

دل زدارو خانهٔ درد این دوا دارد امید
شربتی خاصی از آن دارالشفا دارد امید

۸۶

وَ أَحْـيَـتِ السَّـنَـةَ الشَّـهـبـاءَ دَعْـوَتُـه
حَـتّـى حَـكَـتْ غُـرَّةً فِي الأَعْـصُـرِ الدُّهُمِ

و زنده گردانید سال قحط و تنگی را ــ که زمین در و از بی گیاهی سفید بود ــ دعای آن حضرت، تا بغایتی که آن سال سفید مشابهت پیدا کرد به سفیدی پیشانی اسب در میان زمانهایی که باسبان سیاه مانند بود.

یعنی: آن حضرت در سال قحط ــ که عرب آن سال را سال سفید میگوید بواسطهٔ آنکه زمین در و سفید می شود، از آنکه در و گیاهی

* بسودن بمعنی دست نهادن و دست مالیدن است.

نمی ماند دعا فرمود، و در اثر دعای آن حضرت سال پرنعمتی گشت، و زمین سبز شد گویی که بسیاهی میزد. و آن سال چنان شد همچون سفیدی پیشانی اسب در میان سیاهی تمام بدن او در زینت.

۸۷

بِعارِضٍ جادَ أو خِلْتَ البِطاحَ بِها
سَيْباً مِنَ اليَمِّ أو سَيلاً مِنَ العَرِمِ

زنده گردانید دعای آن حضرت سال قحط را با بری که بارید، پنداشتی درّه های اطراف مدینه و مکه و حوالی آنها را که جریانی است بزرگ از دریا، و یا سیل عرم است.

و این اشارت است بدانچه مروی است از رسول خدا، که سالی خشکسالی بود، در روز آدینه که حضرت رسالت خطبه میخواند، اعرابیی برخاست و گفت: یا رسول الله اموال ما تباه شد و عیال گرسنه ماندند، پس از خدا بخواه که ما را باران دهد. حضرت دست بدعا برداشت و از منبر بزیر نیامده بود که ابرها فراز آمدند و باریدن گرفتند. و چند روز ببارید، تا حضرت رسالت را گفتند که: آب نزدیک شد همه چیز را ویران کند. حضرت دست بدعا برداشت که: اللّهمّ حوالینا ولاعلینا. ابرها پراکنده شد و این واقعه مشهورست.
و سیل عرم اشارت است بقول خدای تعالی: فأرسلنا علیهم سیل العرم.[۴۴] و آن‌چنان بود که قوم سبا که ساکن بودند در شهری

۴۴. از آیهٔ ۱۶ سورهٔ سبأ.

بنام مأرب در یمن کفران نعمت پیش گرفتند و قول رسولان خدای نشنودند تا آنکه خداوند سیل عرم برایشان بفرستاد و بند ایشان را ویران کرد و آن شهر تباه گشت.[۴۵]

۴۵. چون ترجمه و شرح دو بیت ۸٦ و ۸۷ در دو نسخهٔ اساس ما نامفهوم و درهم و نامربوط است، لذا آنچه در ترجمه و توضیح این دو بیت نوشته شد همه منقول از دیگر شروح برده است.

مطلب دیگر اینکه: نسخهٔ «ث» در اینجا تمام میشود، و از این پس کتاب را تنها با تکیه بر نسخهٔ «ش» بچاپ میرسانیم.

۶

[گفتگو از قرآن کریم]

۸۸

دَعْني وَ وَصْفِيَ آیاتٍ لَه ظَهَرَت
ظُهُورَ نارِ الْقِرَی لَیلاً علی عَلَمِ

دست بدار و بگذار مرا تا وصف نمایم آیاتی را که برای او بظهور رسیده است، همچون ظاهر شدن آتش مهمانی در شب بر سر کوه.

۸۹

فَالدُّرُّ یَزدادُ حُسناً وَهُوَ مُنْتَظِمٌ
وَلَیْسَ یَنْقُصُ قَدْراً غَیْرَ مُنْتَظِمِ

پس درّ و مروارید زیاده میشود حسن و حال آن، آنگاه که بنظم کشیده میشود. و از ارزش آن کاسته نمیگردد آنگاه که نامنظم

باشد.

یعنی: بگذار مرا و وصف آیات کمال آن حضرت! یعنی مرا باوصاف آن حضرت رها کن و بامری دیگر مشغول مکن. و وصف آیات آن حضرت آنست که ظاهر شده است همچون ظاهر شدن آتش که از برای مهمان افروخته شود در شب تار یک بر سر کوهی بلند.

یعنی همچنانکه آن آتش محبوب و مرغوب و منظور و معروف و مشهورست، انوار و اوصاف کمال و آیات جمال و جلال حضرت نبوی نیز محبوب دلها و مرغوب و مذکور ز بانهاست، و معروف و مشهور اطراف و اکناف آفاق است. پس دُرهای سیراب را حسن و طراوت ز یاده می باشد در حالتی که منتظم و درهم کشیده باشد، و شکسته نمیشود قدر و مرتبهٔ آن زمانی که در نظم نباشد.اوصاف کمال محمّدی نیز همچنان دُرهای سیراب است، به نظم کردن احتیاج ندارد، فامّا چون در سلک نظم کشیده شود حسن و طراوت و ملاحت آن البته ز یاده باشد.

۹۰

فَما تَطاوَلُ آمالُ المَديحِ الى
مافيه مِن كَرَمِ الأخلاقِ وَ الشِّيَمِ

مدّاح حضرت نبوی هرچند آرزو کند که آنچه در اوست از بزرگی اخلاق و اوصاف، توصیف نمایدو بشمارش آرد، بر آن قادر نخواهد بود.

یعنی: دراز نمی شود و بغایت نمیرسد آرزوهای مدیح حضرت رسالت به نسبت آنچه در ذات آن حضرت مندرج است از مکارم

اخلاق و محاسن اوصاف وشیم. یعنی اوصاف کمال حضرت رسالت را غایت و نهایت نیست، اگر زبانهای عرب و عجم را تا انقراض عالم بوصف و ثنای آن حضرت استعمال نمایند، یکی از هزار بلکه یکی از صد هزاران هزار نگفته باشند. شعر:

در وصف آن حبیب اگر من قصیده‌ها
گویم هزار بار، زصد یک نگفته‌ام

۹۱

آیَاتُ حَقٍّ مِنَ الرَّحْمَنِ مُحْدَثَةٌ
قَدِیمَةٌ صِفَةُ الْمَوصُوفِ بِالْقِدَمِ

قرآن آیات حقی است از پروردگار بخشاینده، و محدث است قرائت آن، و قدیم است وجود آن، زیرا که صفت آن کس است که موصوف است بقدم.

یعنی: یکی از آیات و معجزات آن حضرت آن بود که آیات قرآن مجید باو وارد شد از حضرت عزّت، و محدث است قرائت و نزول آن، و قدیم است وجود و ثبوت آن، زیرا که قرآن صفت آن کس است که بوصف قدم و ازلیت موصوف است. و اصلی مقرّر و مبرهن است که قدیم محلّ حوادث نمی‌تواند بود، پس صفتی که قائم بدان قدیم است البته قدیم باشد. و اعتقاد غیر ازین نباید کرد. تعالی الله عمّا یقول الظالمون.[۴۶]

۴۶. آنچه در بارهٔ حدوث و قدم قرآن در این بیت و شرح آن آمده مطابق با اعتقاد اکثر اهل‌سنت است، چه ناظم قصیده و شارح آن هر دو بر آن مذهب بوده‌اند. ←

۹۲

لَمْ تَقْتَرِنْ بِزَمانٍ وَهْیَ تُخْبِرُنا
عَنِ المَعادِ وعَن عادٍ وعَن اِرَمِ

مقترن نیست آیات قرآن بزمانی و حال آنکه خبر میدهد ما را از آخرت و از قوم هود پیغمبر و از بهشت شدّاد.

یعنی: آیات قرآن کریم مقترن و نزدیک نیست بزمانی، و حال آنکه ما را از احوال آخرت که در زمان آینده خواهد بود خبر میدهد. و نیز ما را خبر میدهد از عاد که قوم هود پیغمبر بودند در زمان گذشته. یعنی با وجودی که قرآن عظیم که کلام خدای است از زمان منزّه است ما را از گذشته و آینده خبر میدهد.

بدانکه عاد را دو پسر بود، شداد و شدید، هر دو مالک ممالک شدند، پس شدید بمرد و ممالک بر شداد مسلّم شد، و تمام روی زمین را فرو گرفت، و نخوت و عجب در دماغ او پدید آمد، و دعویهای کج باطل بنیاد کرد. روزی پیش شداد ذکر بهشت

←

عقیدهٔ شیعه در مورد قرآن اینست که قرآن حادث است، و در این باره کتب کلام شیعه بحث کافی نموده اند. برای نمونه رجوع شود به تجریدالعقائد خواجه نصیر طوسی (ترجمه و شرح مرحوم ابوالحسن شعرانی بر کشف المراد فی شرح تجریدالاعتقاد از علامه حلّی، ص ۴۰۱ و ۳۱۰، تهران، ۱۳۵۱ش).

همچنین مفسّران شیعه در تفسیر آیهٔ «ما یأتیهم من ذکر من ربّهم محدث» (آیهٔ ۲ سورهٔ انبیاء) قرآن را حادث دانسته اند. برای نمونه رجوع شود به تبیان شیخ طوسی ج۷ ص ۲۲۸ چاپ نجف، ۱۳۸۱ هـ؛ و تفسیر ابوالفتوح رازی ج۸ ص۴ و ۳۲۷ (آیهٔ ۵ سورهٔ شعراء)، تهران، ۱۳۸۵ هـ؛ و مجمع البیان طبرسی ج۷ ص۳۹، تهران، ۱۳۷۴هـ؛ و تفسیر گازر ج۶ ص۱۰۵.

دو فرقه از اهل سنت یعنی معتزله و کرامیه نیز معتقد به حدوث قرآنند.

میکردند، چون او بشنید گفت: من نیز چون خدا که آسمان دارد زمین دارم، بهشتی بسازم. پس ارم را بنا کرد در صحرای عدن و سیصد سال در آن کار فرمود، و عمر او هفصد سال بود. و آن شهری بغایت بزرگ بود، و تمام کوشکهای آن از زر و نقره بود، و ستونهای آن از زبرجد و یاقوت، و بزر و گوهر مرصّع کرده و انواع درختها نشانده و جویهای آب صافی روان کرده، و سنگ ریزهٔ آن از مروارید و جواهر ریخته.

چون بنای آن شهر و کوشکها و بساتین تمام شد، شداد با اهل مملکت خود بسوی ارم روان گشت. چون نزدیک آن رسید ناگاه بفرمان خدای عزّ و جلّ صیحه‌ای یعنی آوازی سخت از جانب آسمان برانگیخته شد، و شداد با تمام قوم و حشم خود هلاک شدند، و آن شهر ناپدید شد، و آیت «ألم ترکیف فعل ربّک بعاد * ارم ذات العماد * الّتي لم یخلق مثلها فی البلاد»[۴۷] که اشارت بدین معنی است فرود آمد. شعر:

نقص ایشان بین وجهل او که باچندین عیوب

لاف انبازی زند در ملک علاّم الغیوب

۹۳

دامَتْ لَدَیْنا فَفاقَتْ کُلَّ مُعْجِزَةٍ

مِنَ النَّبِیّینَ اِذ جاءَت ولَمْ تَدُمِ

دایم ماند پیش ما پس فایق گشت بر همه معجزه‌ای از معجزات پیغمبران دیگر، چون آمد آن معجزات و دایم نماند.

۴۷. آیات ٦ تا ۸ سورهٔ فجر.

۹٤

مُحَكَّماتٌ فَما يُبْقِينَ مِن شُبَهٍ
لِذي شِقاقٍ وَلا يَبْغِينَ مِن حَكَمِ

و استوار گردانیده شده‌اند آیات، پس باقی نمی گذارند شبهه و خلافی مر خداوند شقاق و اشکال را، و نمی جو یند حکمی دیگر.

یعنی: این آیات قرآن دایمی است نزد ما و تا انقراض عالم خواهد بود. پس او فایق است بر جمیع معجزات پیغمبران دیگر، ز یرا که معجزات ایشان آمد و نماند، و قرآن که معجزهٔ باهرهٔ حضرت محمّدست آمد و همیشه تا قیامت خواهد بود.

و این آیات قرآن استوار و محکم گردانیده شده‌اند، پس باقی نمی گذارند خلاف و نزاع را اشتباهی واشکالی، و حکمی دیگر نمی طلبند. یعنی آیات قرآنِ قدیم حکم تمام مشکلات دین و دنیاست هرکرا شبهه و خلافی هست، که حکم صدق است، هرکرا شبهه و خلافی هست و بر قرآن عرض کند آن شبهه و خلاف را، از دل او بیرون رود و هیچ دغدغه باقی نماند.

۹۵

ما حُورِبَتْ قَطُّ اِلاّعادَ مِن حَرَبٍ
أَعْدَى الأعادِي اِلَيها مُلْقِيَ السَّلَمِ

محاربه کرده نشد آیات قرآن هرگز، مگر که بازگشت از

معـارضـه دشـمـن‌تـر یـن دشـمنان بسوی او در حالتی که اندازنده بود سلاح فصاحت را.

۹٦

رَدَّت بَـلاغَـتُـهـا دَعْـوَى مُـعـارِضِـهـا
رَدَّ الْـغَـيُـورِ يَـدَ الجـاني عَـنِ الـحَـرَمِ

رد کـرد بـلاغـت قـرآن دعـوی مـعـارض او را، هـمـچون بازگردانیدن مرد غیور دست خیانت کننده از اهل و عیال خود را.
یعنی: محاربه و معارضه کرده نشده است آیات قرآن هرگز، مگر آنکه بازگشته است از جهت آنکه مغلوب شده است غالب‌تر ین دشـمـنـان و مـعـارضـان او، در حـالـتـی کـه انـدازنـده است بسوی او سلاحهای فصاحت و بلاغت را. یعنی هر فصیح و بلیغ که با قرآن معارضه کرد در فصاحت و بلاغت، آخرالامر عاجز شد و کمال بلاغت قرآن را مسلّم داشت.
و رد کرد فصاحت و بلاغت قرآن دعوی معارض خو یش را، همچنانکه مرد غیور دست جنایت کننده را از اهل و عیال خو یش رد کند و بازدارد.

۹۷

لَـهـا مَـعـانٍ كَـمَـوْجِ الْـبَـحْـرِ في مَـدَدٍ
وَفَـوْقَ جَـوهَـرِهِ في الْـحُـسْـنِ وَالْـقِـيَـمِ

معنی هایی مر آیات راست همچون موج در یا در بسیاری، و بالای جوهر در یاست در حسن و نیکو یی و قیمت.

۹۸

فَلا تُعَدُّ وَلا تُحْصَی عَجائِبُها
وَلا تُسامُ علی الإکْثارِ بِالسَّأَمِ

پس شمرده نمیشود و ضبط کرده نمیشود عجایب آیات قرآن، و بسیار خواندن آن ملال و خستگی نمی آورد.

یعنی: مر این قرآن را معانی یی ست مانند موج در یا در بسیاری، و معانی قرآن در حسن و قیمت زیاده‌تر از جواهر در یاست که از قعر در یا بدر آید.

شمرده و ضبط نمی شود عجایب آیات قرآن، و هرچند بیشتر خوانده شود معانی آن بیشتر بر خواننده روشن میگردد، و از بسیار خواندن آن هیچ ملالی حاصل نمیگردد، بلکه آن مشک است هرچه قرائت آن تکرار شود رایحهٔ آن زیاده‌تر منتشر میشود. مصراع:

هوالمسك ما كرّرته يتضوّع

۹۹

قَرَّتْ بِها عَیْنُ قاریها فَقُلْتُ لَه
لَقَدْ ظَفِرْتَ بِحَبْلِ اللّهِ فَاعْتَصِمِ

بآیات قرآن روشن شد چشم خوانندهٔ آن، پس گفتم من او

را: بدرستی که ظفر یافتی تو بوسیله‌ای که بخدا رسی، پس چنگ در او زن.

۱۰۰

[اِن تَتْلُها خیفَةً مِن حَرِّ نارِ لَظَی
أطْفَأتَ حَرَّ لَظَی مِن وِرْدِها الشَّبِمِ

اگر آیات با هرات قرآن را بجهت ترس از گرمی آتش دوزخ می خوانی، گرمای آن آتش را بوسیلهٔ آب خنک آیات قرآنی خاموش ساخته‌ای.

۱۰۱

کأنَّها الْحَوضُ تَبْیَضُّ الوُجُوهُ بِه
مِنَ الْعُصاةِ وَقَد جاؤوهُ کَالْحُمَمِ

آیات قرآن همچون حوض کوثر است، عاصیان و گنه کاران با چهره های سیاه چون وارد آن حوض شوند، چهره‌هاشان سپید و روشن میگردد. همچنین آیات بیّنات قرآن خوانندهٔ خود را تابناک و روشن می نماید.

۱۰۲

وَکَالصِّراطِ وکَالْمِیزانِ مَعْدِلَةً
فَالْقِسْطُ مِن غَیْرِها في النّاسِ لَم یَقُمِ

آیات قرآن همچون راه راست مردم را راه می نماید، و همچون ترازو عدالت را در بین مردمان بر پا میدارد؛ بنابراین عدالت بجز از طریق احکام قرآنی در بین مردم برقرار نمی گردد.][۴۸]

یعنی: گویی آیات قرآن حوض کوثراست که سفید می شود رو یهای عاصیان بآب آن حوض، و اگرچه آمده باشند بسوی او بمثال انگِشت های[۴۹] سیاه. یعنی عاصیان امت که رو یهای ایشان بدود معصیت سیاه شده باشد، چون ایشان در زلال صافی آیات قرآن مجید فرو روند و بامر و نهی آن عمل کنند رو یهای ایشان سفید گردد.

و نیز این آیات قرآن مانند راه راست است و مشابه ترازوست از روی عدل و راستی، هرکس که در راه راست چنانکه شرط آنست سلوک نماید البته نجات یابد، و هرکس که از راه راست اعراض کند هلاک شود. بآیات قرآن عمل کردن موجب نجات است و اعراض از آن سبب هلاک. و نیز هرکس که بآیات قرآن عمل میکند متاع خود را به ترازوی راست وزن کرده است. هرکس که در عمل بقرآن کردن تقصیر میکند مثال آن کس است که در ترازوی خویش تقصیر کرده است. پس بدانکه قسط و عدل که از غیر قرآن باشد در میان آدمیان قیام و ثبات ندارد. هرکس که عمل میکند باید که بر مقتضای قرآن عمل کند تا در ضلالت و گمراهی نیفتد و مستحق عذاب نگردد نعوذبالله.

۴۸. آنچه بین دو قلاب قرار گرفته اضافات مصحح است تا افتادگی متن را جبران کند.

۴۹. در برهان قاطع گفته: «انگشت بکسر ثالث زغال را گویند.....».

۱۰۳

لا تَعجَبَنْ لِحَسُودٍ راحَ يُنكِرُها
تَجاهُلاً وَهْوَ عَيْنُ الحاذِقِ الْفَهِمِ

تعجب مکن البتّه از برای حسودی که گشت که انکار کند آیات قرآن را از روی تجاهل، و حال آنکه او نیک حاذق دانا و فهم کننده است.

۱۰٤

قَد تُنكِرُ الْعَيْنُ ضَوءَ الشَّمْسِ مِن رَمَدٍ
وَيُنكِرُ الْفَمُ طَعْمَ الماءِ مِن سَقَمِ

بدرستی که بسیار انکار میکند چشم روشنایی آفتاب را از بیماری گرفتن، و انکار کند دهان طعم آب را از بیماری.

یعنی: تعجب مکن از برای حسودی که گشته است منکر آیات قرآن، در حالتی که تجاهل کننده است، و حال آنکه آن حسود نیک حاذق و نیک فهم کننده است، تواز ین حال عجب مکن. بدرستی که انکار میکند چشم نور آفتاب را بواسطهٔ حجاب رمد، و انکار می نماید دهن طعم آب شیر ین را از جهت سقم و بیماری. یعنی انکار حسود کمال بلاغت قرآن را بواسطهٔ مرض حسد است و اگرنه آثار اعجاز آیات بینات قرآن مجید مانند انوار آفتاب جهان‌تاب ظاهر و لایح است. مصرع:

هر دیده که کج بیند عیب از نظرش باشد

۷
[در بیان اسراء و معراج]

۱۰۵

یا خَیْرَ مَن یَمَّمَ العافونَ ساحَتَه
سَعْیاً وفَوقَ مُتُونِ الأَیْنُقِ الرُّسُمِ

ای بهترین آن کسان که قصد کردند طالبان فضای در او را، درپیادگی و در بالای پشت شتران تیز رفتار.

۱۰۶

وَمَن هُوَ الآیَةُ الْکُبرَی لِمُعْتَبِرٍ
وَمَن هُوَ النِّعْمَةُ الْعُظْمَی لِمُغْتَنِمِ

و آن کس که اوست آیت بزرگ از بهر اعتبار گیرنده، و آن کس که اوست نعمتی بغایت بزرگ مر آن کس را که غنیمت داند.
یعنی: ای بهترین آن کسانی که قصد کرده‌اند آیندگان و طالبان راه حق عرصهٔ هدایت او را، درحالتی که پیاده بوده باشند، و

نیز آن کسانی که سوار بوده باشند بر پشت های شتران تیزرفتار. یعنی انبیا و رسل که سالکان راه حقّند، و مردمان انوار هدایت از مشکاة ارشاد ایشان اقتباس میکنند، حضرت محمّدی مهتر و بهتر ایشانست. و آن حضرت آیت کبری و دلیل معتبرست مر آن کسانی را که بنظر اعتبار در آثار انوار او نظر کنند، و نعمتی بغایت بزرگ و عظیم است مر آن کسانی را که غنیمت شمرند، و سر مو یی از متابعت شر یعت غرّای او سرنپیچند، و گردن طوع بنهند.

۱۰۷

سَرَیْتَ مِن حَرَمٍ لَیلاً اِلی حَرَمٍ
کَما سَرَی الْبَدْرُ فی داجٍ مِنَ الظُّلَمِ

رفتی از حرمی در شبی بسوی حرمی، همچنانکه سیر کند ماه شب چهارده در تار یکی شب سیاه.

یعنی: رفتی تو ای محمّد از حرم که مسجدالحرام است در مکّه در شب بسوی حرمی دیگر که بیت المقدس است در دمشق، همچنانکه مه شب چهارده در شب تار یک.

نقل است که حضرت رسالت ــ صلّی الله علیه ــ در خانهٔ امّ هانی بود که دختر ابوطالب است، و در جای خواب بود. بعد از اداء نماز جبر یل بیامد و براقی بیاورد و آن حضرت را بر براق سوار کرد و برفت به بیت المقدس، و از آنجا بمعراج رفت، و در همان شب مراجعت فرمود. و قصّهٔ معراج از مسجدالحرام تا مسجد اقصی که بیت المقدس است بکتاب الله ثابت است،[۵۰] و از بیت المقدس

۵۰. مقصود نخستیین آیهٔ سورهٔ اسراء است: سبحان الذی أسری بعبده لیلامن المسجدالحرام الی المسجدالاقصی....

بآسمان بحدیث صحیح مشهور رفت.[۵۱] و شک در آن آوردن از ضلالت و گمراهی است.

۱۰۸

وَبِتَّ تَرقَی اِلیٰ أن نِلْتَ مَنْزِلَةً
مِن قابَ قَوْسَینِ لَمْ تُدْرَكْ ولَم تُرَمِ

پس گشتی ببالا برآمدی تا حدّی که یافتی مرتبه‌ای از مقدار دو کمان، که آن مرتبهٔ تو در یافته نشد و جسته نگشت.

یعنی: پس گشتی تو ای محمّد بر آینده بمراتب کمال تا حدّی که یافتی از خدای خویش مرتبه‌ای که آن مرتبه مقدار دو کمان است یا کمتر، و آن مرتبهٔ ترا نمی یابد و حدّ طلب آن ندارد از ملایکه و پری و آدمی.

و مراد از «قاب قوسین» قرب مرتبه و کرامت است نه قرب مکان و مسافت، از آنکه حضرت عزّت از مکان منزّه است. و در میان عرب [رسم] چنان بوده که اگر یکی میخواست که با دیگری بتحقیق الفت گیرد و محبت ورزد، کمان خود را با کمان او می پیوست و همسر میکرد. این عبارت بود از عقد دوستی و محبّت در میان ایشان.

پس حضرت عزّت نیز خواست که مقدار محبّت و مودّت خود را با محمّد ــ علیه السّلام ــ ظاهر کند در میان خلایق، این معنی را به «قاب قوسین» تعبیر فرمود تا موافق قاعدهٔ عرب و مفهوم ایشان باشد.

۵۱. قضیه معراج را بجز کتب احادیث مفسران در تفاسیر خود در تفسیر همین آیهٔ مذکور بتفصیل یا اختصار آورده اند.

۱۰۹

وَقَدَّمَتْكَ جَمِيعُ ٱلأَنبياءِ بِها
والرُّسْلِ تَقْديمَ مَخْدُومٍ على خَدَمِ

و پيشوا ساختند ترا همهٔ پيغمبران و تمام رسولان بآن مرتبه، همچون مقدّم داشتن مخدوم بر خادمان.

۱۱۰

وَأنتَ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطِّباقَ بِهِمْ
في مَوْكِبٍ كُنْتَ فيهِ صاحبَ الْعَلَمِ

و تو بشكافتى هفت آسمان را به پيغمبران، در لشكرى كه بودى تو در آن خداوند عَلَم.

يعنى: تقديم كردند و پيش گردانيدند ترا اى محمّد جميع انبياء و رسل در شب معراج همچون تقديم مخدوم بخدمتكارى چند. يعنى چون كمال قرب ترا مشاهده كردند، همهٔ پيغمبران ترا متابعت كردند و تو بر همه مقدّم بودى. و تو مى شكافتى هفت آسمان را به انبياء و رسل در لشكرى كه تو در آن ميان صاحب علم بودى. يعنى تو بر آسمانها برآمدى و امير لشكر انبياء و رسل بودى، و آدم و جملهٔ پيغمبران در زير علم تو بودند.

نقل است كه در آن حال حضرت پيغمبر، هر پيغمبرى را با امت خويش مشاهده كرد، مى آمدند و از آن حضرت استعانت مى نمودند و التماس شفاعت و دعاى او ميكردند.

۱۱۱

حَتّی اِذا لَمْ تَدَعْ شَأْواً لِمُسْتَبِقٍ
مِنَ الدُّنُوِّ وَلا مَرقیً لِمُسْتَنِمِ

تا حدّی که نگذاشتی پیشی یی از بهر هیچ پیشی گیرنده برای نزدیکی جستن بخداوند، و نه هیچ جای برآمدن بر بالا از بهر هیچ برآینده‌ای.

۱۱۲

خَفَضْتَ کُلَّ مَقامٍ بِالاضافَةِ اِذ
نُودیتَ بالرَّفعِ مِثْلَ المُفْرَدِ الْعَلَمِ

پست کردی همه مقامی را به نسبت با مقام خود، چون ندا کرده شدی به بلندی همچون یگانه نماینده.

یعنی: تا حدّی ترقّی نمودی ای محمّد که در آن شب نگذاشتی سبق بهر هیچ سابق و پیش گیرنده‌ای را، و نگذاشتی هیچ جای برآمدنی مر برآینده‌ای را که تو از آنجا تجاوز نفرمودی، از جهت مرتبه‌ای که ترا بود، و پست کردی هر مقام و مرتبه‌ای که انبیا و رسل را بود بآنکه نسبت کردی مقام خود را با مقامهای ایشان در آن حال که ندا کرده شدی برفع مثل مفرد علم. یعنی همچنانکه مفرد علم را یعنی یگانهٔ مشهور را برفع و برآمدن مراتب ندا کنند ترا که یگانهٔ دنیا و آخرتی در آن شب برفع درجات و ترقی باعلای مدارج کمال و تفوق بر جمیع مخلوقات ندا فرمودند.

۱۱۳

كَيْما تَفُوزَ بِوَصْلٍ أَيِّ مُسْتَتِرٍ
عَنِ الْعُيونِ وَسِرٍّ أَيِّ مُكْتَتَمِ

بجهت آنکه فایز شوی و برسی بوصلی که در غایت پوشیدگی است از چشمها، و سرّی که در غایت پنهانی است.
یعنی: این خروج و ترقی بمراتب کمال ترا بجهت آن بود که برسی تو ای محمّد بوصال کمال ذوالجلال که در غایت استتار و پوشیدگی است از چشمهای خلایق، و محرم شوی بر سرّ اسرار الوهیّت که چه مختفی و پنهان است. یعنی حکمت معراج آن بود که تو دولت وصال با کمال حضرت عزّت در یابی، و سرّی که با خلایق اولین و آخرین در میان نبوده با تو در میان نهاد تا بدان فایز گردی.

۱۱٤

فَحُزْتَ كُلَّ فَخارٍ غَيْرَ مُشْتَرَكٍ
وَجُزْتَ كُلَّ مَقامٍ غَيْرَ مُزْدَحَمِ

پس جمع کردی همه فضلی را بی شرکت دیگری، و بگذشتی همه مقامی را بی زحمت.

۱۱۵

وَجَلَّ مِقْدارُ ما وُلِّيتَ مِن رُتَبٍ
وَعَزَّ إدراكُ ما أُولِيتَ مِن نِعَمِ

و بزرگ است مقدار آنچه حاکم و والی شده‌ای تو از مراتب، و عزیز است در یافتن آنچه ترا داده شد از نعمتها.

یعنی: پس جمع کردی تو ای محمّد هر فضلی را که میان تو و دیگر پیغمبران مشترک نیست، و گذشتی از هر مقامی که انبیاء و رسل در آن مقام مزاحم تو نیستند. یعنی فضایل و مقامات انبیاء و رسل ترا حاصل شده و در مراتب خاصهٔ تو هیچ کس با تو شریک نیست. شعر:

خوبان ستارگان سپهر ملاحتند
ماهست در میانهٔ ایشان نگار من

و نیز بزرگ و عظیم است مقدار آنچه والی و حاکم آنی از مراتب و درجات، و عزیز و شریف است در یافتن آنچه ترا داده شده است از نعم. چون مرتبهٔ قرب و کرامت و پایهٔ عزّت و شرف ورای مراتب جمیع انبیاء و رسل است. و بکمال حسن صورت و سیرت آراسته‌ای، هر آینه دولت و نعمت تو در غایت عظمت و بزرگی خواهد بودن، و دیگران را آن نخواهد بودن. شعر:

آنچه تو داری بحسن ماه ندارد
جاه و جلال تو پادشاه ندارد

۱۱۶

بُشْرَى لَنا مَعْشَرَ الْإِسلامِ اِنَّ لَنا
مِنَ الْعِنايَةِ رُكْناً غَيْرَ مُنْهَدِمِ

بشارت باد ما را ای معشر اسلام، بدرستی که ما راست از عنایت رکنی که منهدم نشود.

۱۱۷

لَمّا دَعااللّهُ داعینا لِطاعَتِه
بِأَکْرَمِ الرُّسْلِ کُنّا أکرَمَ الأُمَمِ

چون خواند خدا خوانندهٔ ما را بطاعت خود به «گرامی تر ین پیغمبران» باشیم ما گرامی تر ین امّتها.

یعنی: ای قوم و معشر اسلام نظر کنید در بشارتی که ما راست، بدرستی که ما را از عنایت حضرت عزّت رکنی است، و آن محمّدست، که هرگز و یران و منهدم نشود.

و چون خواند و نام نهاد خدای تعالی حضرت رسالت را که طلب کنندهٔ ماست به فرمانبری حضرت عزّت به «اکرم رسل» شدیم ما از ین جهت اکرم امّتها. یعنی چون حضرت پروردگار پیغمبر ما را بهتر ین پیغمبران خواند ما که امت او ییم هر آینه بهتر ین امّتها باشیم از برکت بزرگی حضرت رسالت. شعر:

گدای کوی ترا پادشاه میخوانند
چو راه یافت بر آن در براه میخوانند

۸
[جهاد و غزوات پیامبر]

۱۱۸

راعَتْ قُلُوبَ الْعِدَى أَنْباءُ بِعْثَتِهِ
كَنَبْأَةٍ أَجْفَلَتْ غُفْلاً مِنَ الغَنَمِ

ترسانید دلهای دشمنان را خبرهای رسالت او، همچون آوازی که بترساند رمهٔ گوسفندان را.

۱۱۹

مازالَ يَلْقاهُمُ في كُلِّ مُعْتَرَكٍ
حَتَّى حَكَوْا بِالقَنا لَحْماً على وَضَمِ

نگشت هرگز که ملاقی شدی با کفّار در هر جنگ گاهی و

معرکه‌ای، تا حدّی که مشابه شدند به نیزه به گوشتِ بر کَناره[۵۲] آو یخته.

یعنی: ترسانید دلهای دشمنان را خبرهای بعثت و رسالت حضرت رسالت، مانند آوازی که بترساند رمهٔ گوسفندان را. و همیشه حضرت پیغمبر با لشکر اسلام به لشکر کفّار می پیوست در معارک، و علی الدّوام با ایشان محار به میکرد، تا حدّی که مشابه شدند کافران بر سر نیزه های بهادُران[۵۳] اسلام به گوشتها که بر کَناره آو یخته باشد. یعنی اعضای وجود و جوارح کفار بر سر نیزهٔ اهل اسلام همچون گوشت پاره ها بود بر سر کَناره از بس که در دست اهل اسلام کشته می شدند.

۱۲۰

وَدُّوا الفِرارَ فَكادُوا يَغْبِطُونَ بِه
أَشلاءَ شالَتْ مَعَ العِقْبانِ وَالرَّخَمِ

و دوست داشتند گر یختن را، و نزدیک شدند که تمنّا برند بگر یختن بر گوشت‌پاره‌هایی که مرتفع شوند بر سر نیزه با عقابها و همای ها.

یعنی: دوست داشتند کافران گر یختن از لشکر اسلام را، پس ایشان نزدیک شدند بآنکه تمنّا برند بگر یختن خود که ایشان

۵۲. در برهان قاطع گفته: «کناره بفتح اوّل... قلاب آهنین رانیز گو یند، و معرب آن قناره است، و قناره در لغت هر چیز را گو یند که بر آن چیزها آو یزند، و در اصطلاح قلاب را گو یند، خصوصاً قلابی که قصابان بر آن گوشت بند کنند».

۵۳. در برهان قاطع گفته: «بهادر بضم دال ابجد بر وزن تیاسر بمعنی شجاع و دلیر بکمال باشد».

گوشت‌پاره‌ها باشند که از سرهای نیزه به عُقاب و رخمه مرتفع شوند.
یعنی در زمان گر یختن خود تمنّا میکردند که ایشان را همچون گوشت پاره‌ها مرغان هوا از سر نیزه‌های لشکر یان اسلام در ربایند. و این مبالغه است در استیلا و غلبه کردن لشکر اسلام بر ایشان بحکم خدای تعالی.

۱۲۱

تَمضِي اللَّيالي وَلايَدْرُونَ عِدَّتَها
مالم تَكُنْ مِن لَيالي الأَشْهُرِ الحُرُمِ

و میگذشت شبها و نمی دانستند شمار آن را، مادام که نبودی از شبهای ماههای حرام.
یعنی: میگذشت شبهای بسیار بر کافران و ایشان از غایت تحیّر و خوف حضرت رسالت نمی دانستند که چند گذشته است، مادام که نبودی آن شبها از شبهای اشهر الحرم، یعنی ماه رجب و ذوالقعدة و ذوالحجّة و محرّم، که این چهار ماه را اشهرالحرم میخوانند، و کافران درین ماههای چهارگانه ایمن بودندی و می دانستند که مسلمانان با ایشان مقاتله و حرب نخواهند کرد، چنانکه خدای تعالی فرموده است: یسئلونک عن الشّهر الحرام قتالٍ فیه قل قتال فیه کبیر و صدّعن سبیل الله[۵۴] .....

۱۲۲

كَأَنَّما الدّينُ ضَيفٌ حَلَّ ساحَتَهم
بِكُلِّ قَرْمٍ اِلى لَحْمِ الْعِدَى قَرِمِ

۵۴. صدر آیهٔ ۲۱۷ سورهٔ بقره.

گو ییا که دین مهمانی است که فرود آمده بعرصهٔ کفّار، با همهٔ بزرگانی که بگوشت دشمنان مشتاقند.

یعنی: گو یی که دین اسلام مهمانی است که فرود آمده است در عرصهٔ کافران از منازل ایشان، بهر قومی و سیّدی و بهادری که بگوشت دشمنان دین مشتهی و مشتاق است. ز یرا که لشکراسلام را رغبت و اشتیاق بسیار بکشتن کافران و دشمنان دین و ر یختن خون ایشان بود، تا حدّی که هرکس که بکسی درخو یشی نزدیکتر می بود شعف آن داشت که آن کس بدست او کشته شود!

چنانکه درخبر آمده است که در روز بدر که مسلمانان فتح یافتند و بعضی از کفّار را بکشتند و بعضی اسیر کردند، حضرت رسالت ــ علیه السّلام ــ درباب اسیران با ابوبکر مشورت کرد، ابوبکر گفت: یا رسول اللّه اگر صلاح باشد از یشان فدا بستانیم بخرج تهیهٔ لشکر و سلاح کنیم که اگر ما را غزایی واقع شود آراسته و ساخته باشیم، که حق تعالی ایشان‌را هدایت بخشد و بعد از ین مسلمان شوند و ازآتش دوزخ خلاص یابند، وچون خو یشان مایند گرفتاری ایشان در دوزخ جاو ید نباشد.

بعداز آن با عمر مشورت فرمود. عمر گفت: یا رسول اللّه من چنان می بینم که هرکس به خو یشاوندی بکسی نزدیکتر باشد بدست آن کس دهی که تا او را گردن زند! که اگر در این حرب ظفر ایشان را بودی از ین بتر با ما کردندی.

پس حضرت رسالت تبسّم فرمود و گفت: یا ابابکر تو با ابراهیم می مانی که دربارهٔ کفّار قوم فرمود: فمن تبعنی فانّه منّی و من عصانی فانّک غفور رحیم.[۵۵] و یا عمر تو به نوح مانی که فرمود:

۵۵. ذیل آیهٔ ۳۶ سورهٔ ابراهیم.

ربِّ لا تذر علی الأرض من الکافرین دیّاراً.[۵۶] پس بر وفق قول ابوبکر رفت، و از یشان فدا فراگرفتند. وآن قصّه دراز است. و بعد از آن بیشتر از ایشان باسلام درآمدند و هدایت یافتند و از صحابهٔ کبار شدند!

۱۲۳

يَجُرُّ بَحْرَ خَمِيسٍ فَوْقَ سَابِحَةٍ
تَرمي بِمَوْجٍ مِنَ ٱلأَبطَالِ مُلْتَطِمِ

میکشد دریای لشکر را بر بالای اسبان دونده، و می اندازد موجی از دلیران و پهلوانان جوش زننده و خروش کننده را.

۱۲۴

مِن كُلِّ مُنْتَدِبٍ لِلّهِ مُحْتَسِبٍ
يَسْطُو بِمُسْتَأصِلٍ لِلكُفرِ مُصْطَلِمِ

[این پهلوانان همه اجابت کنندگان دعوت خدای تعالی هستند که از بهر کسب رضای خداوند قدم بمیدان کارزار نهاده‌اند، و حمله میکنند با سلاحهایی که کفر را از بیخ و بن برمیکند و زمین را از فساد اهل عناد پاک می سازد.

یعنی: حضرت رسالت لشکری را که همچون دریای خروشان موّاجی است از ین سوبآن سومیکشد، و این لشکریان بر اسبان رهوار کوه‌پیکر نشسته‌اند، اسبانی که از سرعت رفتار به کشتی می مانند که

۵۶. ذیل آیهٔ ۲۶ سورهٔ نوح.

در دریا شناوری میکنند. و افراد این لشکر کسانی اند که از بهر اکتساب رضای حضرت عزّت بجنگ با دشمنان خدا آمده‌اند نه از برای کسب مال یا غرضی دیگر.

۱۲۵

حَتّی غَدَتْ مِلَّةُ الإسلامِ وَهْيَ بِهِم
مِن بَعْدِ غُرْبَتِها مَوصُولَةَ الرَّحِمِ

تا آنکه دین اسلام در اثر حمایت و جهاد اصحاب رسول و پس از غربت و بی کسی نیرومند و پرقوّت گشت.

۱۲۶

مَكْفُولَةً أَبَداً مِنهُم بِخَيْرِ أَبٍ
وَخَيْرِ بَعْلٍ فَلَمْ تَيْتَمْ وَلَم تَئِمِ

آیین بحق اسلام تا ابد محفوظ است از شرّ دشمنان در پناه بهترین پدری و بهترین شوهری و سرپرستی، بنابراین چنین دینی یتیم و بی شوهر نمیشود.][57]

یعنی: ضمان کرده شده است همیشه دین اسلام از لشکر اسلام به بهترین پدری و بهترین شوهری، پس دین اسلام هرگز یتیم نخواهد شد و بی شوهر نخواهد بود. و این مبالغه است در آنکه دین اسلام هرگز ضعیف و خوار نخواهد بود. بلکه همه روزه در ترقی

۵۷. آنچه در بین دو قلاب آمده اضافات مصحح است تا افتادگی متن را جبران کند.

خواهد بود و قوهٔ آن زیاده خواهد گشت و مسلمانان مظفر و منصور خواهند بود، و کفّار و مشرکان مفلوک و منکوب و نیست خواهند گشت.

۱۲۷

هُمُ الجِبالُ فَسَلْ عَنْهُم مُصادِمَهُمْ
ماذا رَأَوا مِنْهُمُ في كُلِّ مُصْطَدَمِ

ایشان کوههایند پس بپرس از یشان حمله برندهٔ ایشان را، چه دیدند از یشان در هر معارض و معرکهٔ.

یعنی: امواج دریای لشکر اسلام که پهلوانان و دلیران لشکرند کوههای جلادت و شجاعت اند، پس بپرس از حال ایشان معارضان ایشان را که در حرب و جنگ با ایشان معارضه کرده‌اند که چه دیده‌اند از یشان در معرکه، و از ضرب تیغ و سنان ایشان بر سر معارضان ایشان چه رفته است و چگونه چون بِنجشک[۵۸] در چنگال باز و شاهین گرفتار و بی اختیار بوده‌اند، و مجال گریختن و خود را خلاص کردن نداشته اند.

۱۲۸

وَسَل حُنَيْناً وَسَل بَدراً وَسَلْ أُحُداً
فُصُولَ حَتْفٍ لَهُم أَدهَى مِنَ الْوَخَمِ

۵۸. در برهان قاطع گفته: «بنجشک بکسر اول و ثالث بمعنی گنجشگ است که بعربی عصفور خوانند».

و بپرس از واقعهٔ حنین و بپرس از بدر و بپرس از احد فصول مرگ را، که به کفّار سختر بود از و با و طاعون.

یعنی: بپرس از واقعات حنین و حادثات بدر و وقایع احد فصول و ابواب مرگ را که از غلبات لشکر اسلام بکافران رسیده است. و صفت آن اسباب مرگ آنست که سختر بود از مرض و با و طاعون. و قصّهٔ غزای حنین و غزای بدر و غزای احد تطویلی دارد که چگونه بود وچه ها بر سر کفّار گذشت، و حضرت عزّت چگونه پیغمبر خود را مظفّر گردانید و کفّار را مغلوب و مقهور گردانید.

۱۲۹

الـمُـصْـدِرِي البِيضِ حُمْراً بَعْدَ ماوَرَدَتْ
مِـنَ الـعِـدَى كُـلَّ مُـسْوَدٍّ مِـنَ اللِّـمَـمِ

آن پهلوانان شمشیرهای صیقلی سپید خود را بیرون آورده چنان بر سر دشمنان فرود می آوردند که شمشیرها از خون دشمنان سرخ رنگ می گشت.[۵۹]

اصدار بمعنی بیرون آوردن است. یعنی: دلیران لشکر اسلام بیرون آورده بودند شمشیرهای تیز درخشنده را در حالتی که سرخ شده بود بر سر کافران که سیاه شده بودند از ظلمت کفر و طغیان. یعنی

۵۹. اصل: «بیرون آوردگان شمشیر سفید در حالتی که سرخ شده بود از پس آنکه وارد شده بود دشمنان را همه سیاه شده از معاصی و گناه».

شارح چون کلمهٔ «لمم» را بفتح لام خوانده آن را به گناه ترجمه کرده است، در حالی که «لمم» بکسر لام و جمع «لمة» می باشد که آن موی آن قسمت از سر است که نزدیک نرمهٔ گوش می باشد.

پهلوانان مسلمان شمشیرهای سفید برّاق می کشیدند و کافران سیه‌روی را می کشتند و شمشیرهای ایشان بخون آن بدبختان سیاه گلیم[۶۰] سرخ میگشت.

۱۳۰

وَالکاتِبینَ بِسُمْرِالخَطِّ ماتَرَکَتْ
أقلامُهُمْ حَرفَ جِسْمٍ غَیْرَ مُنْعَجِمِ

و نویسندگان بودند بقلمهای نیزه‌های خطّی که نگذاشت قلمهای ایشان حرف جسمی از کفّار را بی نقطه.

۱۳۱

شاکِي السِّلاحِ لَهُمْ سِیما تُمَیِّزُهُمْ
وَالوَرْدُ یَمتازُ بِالسِّیما مِنَ السَّلَمِ

سلاحهای کامل و تمام در بر ایشان بود،[۶۱] و مر ایشان را سیمایی بود که ممیّز ایشان بود، و حال آنکه گل جدا میشود به سیما از درخت بی بر.

یعنی: و این لشکر اسلام نویسنده بودند بقلمهای رماح خویش بر تخته‌های وجود کافران، و حال آنکه نگذاشته است آن قلمهای نیزهٔ ایشان حرف ابدان کافران را غیر منقوط. یعنی هیچ کافری نماند

۶۰. در برهان قاطع گفته: «سیاه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و بی دولت و سیه‌روز باشد».
۶۱. اصل: «شوکت دهنده سلاح بودند».

که لشکر اسلام بنوک نیزه وجود او را نخست[۶۲] و زخمدار نکرد. و خط نام موضعی است که نیزه‌های نیک را نسبت بدان موضع میکنند.

[شاکی السّلاح بمعنی تامّ السّلاح است. یعنی دلیران لشکر اسلام سلاح تمام در بر داشتند][۶۳] و ایشان را سیمای ایشان ممیّز بود. یعنی بنور جبین و صفای بشره ظاهر و پیدا بودند. وحال آنکه درخت گل ممتاز میشود از درخت سَلَم به سیما. و درخت سَلَم درختی است بی منفعت که در بادیه میباشد. یعنی درختهای وجود لشکر اسلام را گلهای خوش‌بوی بار بود. و درختان وجود لشکر کفّار چون درخت سلم بی بار و بی ثمر و بی منفعت بودند، لاجرم دست قضا ایشان را از بیخ و بنیادشان برکند.

۱۳۲

تُهدي اِلیكَ ریاحُ النَّصْرِ نَشْرَهُمُ
فَتَحْسَبُ الزَّهْرَ في الأَكْمامِ كُلَّ كَمي

بهدیه می فرستد بسوی تو بادهای نصرت بوی ایشان را، پس پنداری تو که شکوفه است در غنچه هر پهلوانی را.

۱۳۳

كَأنَّهم في ظُهورِالْخَيْلِ نَبْتُ رُبیً
مِن شِدَّةِ الحَزْمِ لامِن شَدَّةِ الحُزُمِ

۶۲. در برهان قاطع گفته: «خستن بر وزن بستن بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن باشد».
۶۳. اصل: «دلیران لشکر اسلام در زیر سلاح با شوکت و هیبت بودند».

گو یـیـا ایشان در پشتهای اسب گیاه و درخت ببسته اند، از سختی قوّت و حزم خود نه از سختی تنگ[۶۴] ز ین.

یعنی: بـطر یق هدیه می آورد بسوی تو بادهای نصرت و فتح و ظفـر بوی خوش ایشان را، پس می پنداری تو که هر شجاعی و دلیری که از لشکر اسلام در ز یر سلاح خو یش پنهان است شکوفه ایست که در پردهٔ غلاف خود پنهان باشد.

و گـو یی که پهلوانان لشکر اسلام بر پشتهای اسب خود چون درخـتـهـاسـت کـه بر زمین رسته باشد. و این مشابهت ایشان بدرختان بـقـوّهٔ ضـبط و استعداد و مردانگی و فرزانگی ایشان است در سواری و حـرب و جـنـگ، که بهر بادی و صیحه ای از جای خود نمی روند، نه از جـهـت مـحکم گردانیدن ز ینها که بر پشت اسب است به تنگهای قوی.

یعنی: بهادران لشکر اسلام را اعتماد بر شجاعت نفس و ضبط و تـدبـیـر و اسـتـعـداد و قوهٔ بازوی خود بود، نه بر قوّهٔ محکمی تنگ و ز ین که بر پشت اسبهای ایشان بود.

۱۳٤

طـارَتْ قُـلُـوبُ الْـعِـدَی مِن بَأسِهِم فَرَقاً
فَما تُـفَـرِّقُ بَـیْـنَ الـبَـهْـمِ والـبُـهَـمِ

بپر ید دلـهـای دشـمـنـان از بـهـر ایـشـان از ترس، پس فرق نمی کردند میان بهایم و دلیران.

٦٤. در برهان قاطع ضمن معانی تنگ گفته: «نواری که بر ز ین اسب مضبوط کنند».

یعنی: پر یده است دلهای دشمنان دین از بطش و قهر لشکر اسلام، از جهت ترسی که در دلهای کافران راه یافته بود، پس کافران از ترس و بیم میان بهایم که قوّت و استطاعت حرب ندارند و میان بهادران و جنگجو یان فرق نمی توانستند نهاد. یعنی کافران از لشکر اسلام چنان ترسیده بودند که هر سیاهی و چهار پایی که می دیدند می ترسیدند، و می پنداشتند که شجاعی و پهلوانی است از لشکر اسلام.

بَهم جمع بَهمة است و بَهمة بچهٔ بز است، و بُهَم جمع بُهمة است و بُهمة مرد شجاع است.

۱۳۵

وَمَن تَكُن بِرَسولِ اللّهِ نُصرَتُهُ
اِن تَلقَهُ الأُسْدُ في آجامِها تَجِمِ

و هرکس که باشد بسبب رسول خدای نصرت او، اگر ملاقی شود او را شیران در بیشه های خود فرونشینند از ترس.

۱۳٦

وَلَن تَری مِن وَليٍّ غَيرِ مُنْتَصِرٍ
بِهِ ولامِن عَدُوٍّ غَيرِ مُنْقَصِمِ

پس هرگز نبینی ولی یی که نصرت نیافته باشد بسبب پیغمبر، و نه دشمنی که منکسر و مغلوب و شکسته نباشد.

یعنی: هیچ غریب و عجیب نیست اگر کفّار از بهادران و

پهلوانان مهاجر و انصار در بیم و ترس بوده باشند، زیرا که هرکس را که نصرت و ظفر او بسبب حضرت پیغمبر بوده باشد اگر پیوندد و ملاقی شود بدان کس غابه‌ای[۶۵] از شیران که در بیشه‌های خود بوده باشند، آن شیران از خوف و رعب آن کس فرونشینند.

و نبینی تو هیچ ولیّ مؤمن که صاحب ظفر و نصرت نباشد بسبب حضرت رسالت، و هرگز هیچ دشمن ندیده باشی که منکسر و مغلوب و مقهور نباشد بسبب آن حضرت، یعنی دوستان و یاران حضرت پیغمبر همیشه مظفّر و منصور بودند، و دشمنان او مقهور و مغلوب و گرفتار و بدبخت بودند.

۱۳۷

أَحَلَّ أُمَّتَهُ فِي حِرْزِ مِلَّتِهِ
كَاللَّيْثِ حَلَّ مَعَ الأَشْبَالِ فِي أَجَمِ

فرود آورده امت خود را درپناه دین خود، همچون شیر که فرود آید با اولاد خود در بیشه.

یعنی: حضرت رسالت ــ صلّی اللّه علیه ــ فرود آورد امّت خود را در پناه دین خویش، مانند شیری که فرود آمده باشد با اولاد خود در بیشه، چنان محافظت می نماید که هیچ دشمن را زهرهٔ آن نیست که پیرامون آن بیشه بگردد. و حضرت رسالت امت خود را که اولاد هدایت او یند در بیشهٔ دین خویش چنان نگاه میدارد که هیچ دشمن را مجال تعرّض با ایشان نیست، والحمدللّه علی ذلك.

۶۵. درآنندراج گفته: «غابه: بیشهٔ درختان انبوه درهم پیچیده».

۱۳۸

كَم جَدَّلَتْ كَلِماتُ اللّهِ مِن جَدِلٍ
فيهِ وكَم خَصَّمَ البُرهانُ مِن خَصِمِ

بسیار بر زمین انداخت کلمات خدای جدل کننده را در آن، و بسیار غلبه کرده است حجّت یعنی قرآن بر خصمان.

یعنی: چه بسیار بر زمین انداخته است کلمات خدای تعالی که اشخاص دلیران مهاجر و انصارند مجادل و معارض حضرت پیغمبر را، و بسیار غلبه کرده است حجت حضرت پیغمبر یعنی قرآن مجید بر خصوم و معارضان او که ببلاغت و فصاحت مشهور و معروف بودند، همه از معارضه و مقابله عاجز شدند و مقاتله و مکالمه[۶۶] اختیار کردند.

۱۳۹

كَفاكَ بِالعِلمِ في الأُمِّيِّ مُعجِزَةً
في الجاهِلِيَّةِ والتَّأديبِ في اليُتُمِ

بس است ترا علمی که درو بود در نانویسندگی از جهت معجزه در جاهلیت که متولد شد، و ادبی که درو بود در یتیمی.

یعنی: بس است و بسنده[۶۷] است ترا ای مخاطب از معجزهٔ

۶۶. در اینجا طبیعةً مقصود از مکالمه باید معنائی نزدیک به «مقاتله» باشد. در کتب لغت فعل «کلم» را از باب نصر و ضرب بمعنی مجروح کردن نوشته‌اند، برای «کلم» از باب تفعیل نیز همین معنی را یاد نموده‌اند، ولی باب مفاعله از ین ماده معنائی جز گفتگو کردن ندارد.

۶۷. اصل: «پسندیده».

حضرت رسالت علمی که در ذات شریف او بود، و او در زمان جاهلیت متولد شده بود و نشو و نما یافته، و بر هیچ کس تعلّم نکرده و امّی محض بود، با وجود [این] اعلم علمای عالَم بود، و دریای علم و حکمت در بطحای سینهٔ مبارک او جاری شده که علوم اولین و آخرین قطره‌ای از بحر علم اوست. همین معجز ترا بسنده است. و دیگر آنکه آن حضرت یتیم بود و مادر و پدر نداشت و محافظی که او را در طفولیت چیزی آموزد نبود. با وجود [این] به بهترین آداب و نیکوترین اخلاق آراسته شده بود که تمام خلایق عالم از مکتب ادب و سیرت او متأدّب و متخلّق شده‌اند، و او از حضرت خدای تعالی ادب آموخته، چنانکه فرمود: أدّبني ربّي فأحسن تأديبي.[۶۸]

۶۸. جامع صغیر سیوطی ج ۱ ص ۲۱ چاپ مصر، ۱۳۷۳ هـ.

٩
[توسّل و طلب شفاعت]

١٤٠

خَدَمْتُهُ بِمَديحٍ أسْتَقيلُ بِه
ذُنُوبَ عُمْرٍ مَضَى في الشِّعْرِ والخِدَمِ

خدمتکاری کردم من او را بمدحی که طلب عفو میکنم بآن گناهان عمری را که گذشت در شعر و در خدمت اهل دنیا.

١٤١

إذ قَلَّدانِيَ ماتُخشَى عَواقِبُهُ
كَأنَّني بِهِما هَدْيٌ مِنَ النَّعَمِ

چون در گردن من انداختند آنچه ترسیده میشود از عاقبت آن، گو ییا که من بآن شعر و خدمت شتری ام که بجهت قربان برند از شتران قلاده در گردن.

یعنی: خدمت کردم من حضرت محمّد را بمدحی که وسیله می سازم و طلب عفو میکنم بآن مدح گناهان عمری که گذاشته‌ام در شعر و مدح و غزل و خدمتکاری اهل دنیا. یعنی هر شعر و مدح که من برای اهل دنیا گفتم، اکنون بدین قصیده که در مدح پیغمبر گفته‌ام از حضرت عزّت طلب میکنم که گناهان گذشتهٔ مرا بیامرزد؛ زیرا که در گردن من انداخته‌اند شعر و خدمت اهل دنیا چیزی را که از غایت آن ترسیده میشود که گویی که من بآن شعر و خدمت و قلاده‌ای که ایشان در گردن من انداخته‌اند هَدْی و شتری‌ام که رانده میشود بقلادهٔ خویش بسوی مذبح و محل قربان کردن.

یعنی شعر و خدمت اهل دنیا مرا به چیزی چند می داشتند که مرا از آن خطر و هلاک بود، از آن اعراض کردم و دست در دامن حضرت رسالت زدم تا بدین وسیله از ورطهٔ هلاک دنیا و آخرت خلاص شوم و نجات یابم و امید میدارم که ناامید نشوم.

۱۴۲

أَطَعْتُ غَيَّ الصِّبا في الحالَتَيْنِ وَما
حَصَّلْتُ اِلّا على الآثامِ والنَّدَمِ

فرمانبرداری و متابعت کردم گمراهی طفولیت را در حالت شعر و خدمت اهل دنیا، و حاصل نکردم مگر گناه و پشیمانی را.

یعنی: فرمانبرداری کردم ضلالت و گمراهی صِبا را در حالت شعر و خدمت اهل دنیا، پس حاصل نکردم ذخیره‌ای مگر گناه و پشیمانی. شعر:

منم که نیست شب و روز جز گنه کارم
گناه کارم و امّید عفو میدارم

۱٤۳

فَيا خَسارَةَ نَفْسٍ في تِجارَتِها
لَمْ تَشْتَرِ الدّينَ بالدُّنيا وَلَم تَسُمِ

پس ای خسارت و زیان نفس! در تجارت که نخرید دین را بدنیا و در معرض خریدن هم نیامد.

۱٤٤

وَمَن يَبِعْ آجِلاً مِنهُ بِعاجِلَةٍ
يَبِنْ لَهُ الْغَبْنُ في بَيْعٍ وفي سَلَمِ

و هرکه فروخت آخرت خود را بدنیای خویش، ظاهر شد او را زیان وپشیمانی در بیع و درسلم.

یعنی: پس ای خسارت و زیان بر نفس من در معامله و تجارتی که کرده است! از آن روی که نخریده است متاع و قماش دین باقی را بزخارف دنیای فانی، و متعرض خریدن آن [هم] نشده است، بلکه عکس کرده است، و خریده است دنیای فانی را بدین باقی. و هرکه ثواب و ثمرات دین باقی را که مؤجّل است بدهد و دنیای فانی معجّل را بستاند، ظاهر و روشن شود او را که زیانی عظیم و نقصانی فاحش در آن بیع و در آن سلم است، و خطا کرده است در معامله و خرید و فروخت.

۱٤٥

اِن آتِ ذَنْباً فَما عَهدِي بِمُنْتَقِضٍ
مِنَ النَّبيِّ وَلا حَبْلي بِمُنْصَرِمِ

اگر آوردم من گناه را پس نیست عهد من شکسته به نسبت با پیغمبر و نیست ریسمان عهد من منقطع شونده.

۱٤٦

فَاِنَّ لي ذِمَّةً مِنْهُ بِتَسْمِيَتي
مُحَمَّداً وَهْوَ أوفَى الخَلْقِ بالذِّمَمِ

پس بدرستی که مراست عهدی بآن حضرت بآنکه نام من محمّد است، و حال آنکه او وفا کننده‌ترین مردست به عهد و ذمّه.

یعنی: اگر آورده‌ام من بدرگاه خدای تعالی گناه بسیار، امّا نیست عهد من با حضرت نبی شکسته و نیست حبل من منقطع شونده. بدرستی که مرا ذمّه و عهدی است بدان حضرت بدانکه من همنام او یم، و آن حضرت وفا کننده‌ترست ازجمیع آدمیان بعهد و وفا. و هر عاصی که امید شفاعت از آن حضرت دارد، بهر وسیله که باشد از آن حضرت نومید نشود، تا اگر گنه کاری در نام خود با آن حضرت شریک باشد از شفاعت او بی نصیب نخواهد بود، به برکت آنکه نامش محمّد یا احمد یا محمود باشد در قیامت خلاص خواهد یافت ان شاءالله تعالی.

۱٤۷

اِن لَـم يَـكُـن في مَـعـادي آخِـذاً بِـيَـدي
فَـضْـلاً و اِلّا فَـقُـل يـا زَلَّـةَ الـقَـدَمِ

اگر نباشد در آخرت گیرندهٔ دست من از روی فضل و کرم و جوار و پناه و امن، پس بگو: ای لغزیدن قدم من از صراط!

۱٤۸

حـاشـاهُ أَن يُـحْـرِمَ الـرّاجـي مَـكـارِمَـهُ
أو يَـرْجِـعَ الجـارُ مِـنـهُ غَـيْـرَ مُـحـتَـرَمِ

دور است از و و منزّه است که محروم گرداند امیدوار را از شفاعت خود، یا بازگردد آن کس که التجا بدو کرده باشد از و در حالتی که غیر محترم باشد.

یعنی: اگر نباشد آن حضرت در آخرت دست گیرندهٔ من بشفاعت از فضل و کرم خویش، پس بگوی: ای زلّت قدم من از صراط بسوی دوزخ و گرفتاری من بعذاب و عقاب! و منزّه است و لایق نیست بکمال کرم آن حضرت آنکه نیابد امیدواری شفاعت آن حضرت را، یا بازگردد آن کس که التجا بجوار او کرده باشد در حالتی که محترم و مکرّم نشده باشد بانواع کرم و لطف و فضل او.

و بیشتر چنین خوانده‌اند: فضلاً و اِلّاً، به تنوین اِلّاً، یعنی عهداً و أمناً، چنانچه حق تعالی فرموده که: لایرقبون فی مؤمن اِلّاً ولا

ذمّةً.[۶۹] و این بهترست و معنی روشن‌تر، چراکه اگر «اِلّا» میخوانند جواب اِن لم یکن نیست، و اگر «اِلّاً» میخوانند «فقل» جواب ان لم یکن است، و معنی صحیح و درست است. والله أعلم.

۱۴۹

وَمُنْذُ أَلْزَمْتُ أفْكاري مَدائِحَهُ
وَجَدْتُه لِخَلاصي خَيْرَ مُلْتَزِمِ

و از آن زمان باز که الزام نموده‌ام بر فکرهای خود مدحهای آن حضرت را، یافتم من او را بجهت خلاص خود بهترین ملتزمی.

۱۵۰

وَلَن يَفُوتَ الغِنَى مِنْهُ يَداً تَرِبَتْ
اِنَّ الحَيا يُنْبِتُ الأزهارَ في الأَكَمِ

و هرگز فوت نمی کند جود و عطای او دستی را که بخاک آلوده شده باد، بدرستی که باران می رویاند گلها و شکوفه ها را در پشته ها.

یعنی: از آن زمان باز که من الزام کرده‌ام مدایح آن حضرت را در افکار خویش یافتم من این معنی را بجهت خلاص شدن از بیماری افلیج خویش و مرض گناه و معصیت بهترین ملتزمی. و البته فوت نمیکند، یعنی هرگز محروم نگذارد جود و عطای او دستی را که بگرد

۶۹. صدر آیهٔ ۱۰ سورهٔ توبه.

فقر آلوده باشد، بدرستی و راستی که باران می رو یاند گلها را در پشته ها. یعنی باران که از آسمان بر زمین فرو می آید تمام ر یاض و بساتین و پشته ها را سبز میگرداند، و گلها را می رو یاند؛ جود و کرم محمّدی نیز عام است و تمام مؤمنان از عاصی و مطیع از باران بی کران شفاعت او سیراب و بانصیب خواهند بود، و محروم نخواهند بود، و محروم نخواهند گشت ان‌شاءالله تعالی.

۱۵۱

وَلَم اُرِد زَهرَةَ الدُّنیا الّتي اقْتَطَفَتْ
یَدا زُهَیرٍ بِما أثنَی عَلی هَرِمِ

و نخواستم من ثمرهٔ دنیا را، آنگونه که یافت دستهای زهیر بسبب آنچه ثنا گفت بر هرم‌بن سنان.

یعنی: نخواستم من از ین مدح و ثنا که در شأن حضرت رسالت گفته ام ثمره و حطام دنیا را، مثل آنکه یافته است قصیدهٔ زهیر که مدّاح هَرِم‌بن سِنان بود از مدح او انعام وافر و ثمرات بسیار. یعنی زهیر که شاعر مشهور است مدح هرم‌بن سنان میگفت تا ازو انعام و اکرام دنیایی بدو رسد،[۷۰] مدح و ثنای من حضرت رسالت را خالص و پاک

۷۰. زهیر بن ابی سُلمی شاعر نامدار جاهلی، و اویکی از سه تن شاعران جاهلی است که آنان را مقدم بر همه شعرای جاهلی میدانند. در حدود ۵۲۰ میلادی بدنیا آمد و حدود ۹۰ سال بز یست وپیش از سال ۶۱۰ میلادی وفات یافت. اشعار او غالباً پند و حکمت است.

هرم‌بن سنان یکی از امرا و بخشندگان عرب در جاهلیت بود که بجود او مثل میزنند، و او در حدود ۶۰۸ میلادی وفات یافت. زهیر در مدح او اشعار فراوان گفت و او چندان به زهیر اموال بخشید که زهیر ازو شرم میکرد.

است از شایبهٔ غرض فاسد، و من از ین مدح و ثنا ناز و نعیم دنیا نمی خواهم بلکه شفاعت محمّدی ــ صلّی الله علیه وسلّم ــ و رسانیدن مرا به بهشت و ناز و نعیم و لقای بی چون حق تعالیٰ امید می دارم.
رزقناالله و سائر المسلمین والمسلمات.

۱۰
[در مناجات]

۱۵۲

يـا أَكـرَمَ الـخَـلْـقِ مـالي مَـن ألُـوذُبِـهِ
سِـواكَ عِـنْـدَ حُـلُـولِ الحـادِثِ الْـعَـمِـمِ

ای گرامی ترین خلق نیست مرا کسی که پناه گیرم بدو غیر از تو نزد فرود آمدن حوادث عام.

یعنی: ای بهترین خلق نیست مرا کسی که بدو پناه گیرم غیر از تو، نزد فرود آمدن حادثه و بلیّه‌ای که عام شد و جمیع بدن مرا فرو گرفت. یعنی مرا مرضی عارض شده است و درین مرض هیچ دوایی و درمانی ندارم غیر از عنایت تو.

یا آنکه مراد از حادثهٔ عام فزع اکبر باشد که روز قیامت خواهد بود. یعنی در آن روز با هیبت که هرکس بخطابی و عتابی گرفتار باشند، مرا امید هست که از ذلّ معصیت بکرم عام و شفاعت کبرای تو خلاص شوم.

یا آنکه هر حادثه‌ای که در دنیا روی نموده و می نماید، مرا هیچ پناهی دیگر بغیر از تو نیست که بدان گیرم و التجا نمایم، چرا که همه عالم بتو محتاجند.

۱۵۳

وَلَن یَضِیقَ رسولَ اللّهِ جاهُکَ بِي
اِذِ الکَرِیمُ تَجَلَّی بِاسمِ مُنْتَقِمِ

و هرگز تنگ نگردد ای پیغمبر خدای جاه تو بشفاعت من، چون کریم تجلّی نماید به نام کینه‌جویی.

۱۵٤

فَاِنَّ مِن جُودِکَ الدُّنیا وضَرَّتَها
وَمِن عُلُومِکَ عِلْمَ اللَّوحِ والْقَلَمِ

پس بدرستی که از آثار جود تست دنیا و آخرت، و از علوم تست علم لوح و قلم.
یعنی: البته تنگ نگردد ای رسول خدای جاه و رفعت تو بشفاعت من حقیر گناهکار، در آن هنگام که خدای تعالی تجلّی کند باسم منتقم، و در قیامت خواهد بود که عاصیان و گناهکاران را کینه‌جویی کنند، یعنی انتقام کنند. در آن حالت با هیبت این فقیر حقیر پرگناه را از شفاعت خود بی نصیب مگردان، و اگر شفاعت کنی در عظمت و جاه و جلال تو هیچ نقصان و قصور نخواهد بود.
پس بدرستی که تو ای محمّد دریای کرم وجودی، و دنیا و

آخرت از آثار جود و انوار وجود تست، و علم لوح و قلم رشحه‌ای از علم بی کران تست، اگر از مایدهٔ شفاعت تو بدین عاصی گناهکار رسد از دریای جاه و مرتبهٔ وجود بی غایت و نهایت تو هیچ کم نخواهد شد.

۱۵۵

یا نَفسُ لا تَقْنَطِي مِن زَلَّةٍ عَظُمَتْ
اِنَّ الكَبائِرَ فِي الغُفْرانِ كَاللَّمَمِ

ای نفس عاصی! نومید مشو از گناهی که بزرگ است، بدرستی که گناهی که بزرگ است در آمرزیدن حضرت عزّت همچو گناهی خرد است.

۱۵۶

لَعَلَّ رَحْمَةَ رَبّي حِينَ يَقسِمُها
تَأتِي عَلَی حَسَبِ الْعِصيانِ فِي الْقِسَمِ

امید هست که رحمت پروردگار من در هنگامی که قسمت کند آن را، فرود آید بر حسب معصیت و گناه در قسمت.
یعنی: ای نفس عاصیهٔ من نومید مشو از گناه بزرگ که از تو صادر شده، بدرستی که گناهان کبیره در آمرزیدن نزد حق تعالی مانند صغیره است. یعنی چون باران مغفرت از آسمان عنایت باریدن گیرد و سیلاب رحمت و مغفرت روان شود خاشاک کبیره و صغیره از زمین دل بندهٔ عاصی بشوید. و امید هست که رحمت پروردگار من

در هنگام قسمت بر مقدار معصیت فرود آید، صغیره را بقدر صغیره و کبیره را بقدر کبیره.

۱۵۷

یـا رَبِّ فَـاجْـعَـل رَجـائي غَـيْـرَ مُـنْـعَكِسٍ
لَـدَيْـكَ واجْـعَـل حِـبـالي غَـيْـرَ مُـنْـخَـرِمِ

ای پرودگـار مـن پس بـگردان امید مرا غیر منعکس نزد تو، و بگردان ر یسمان امید مرا غیر بر یده.

۱۵۸

وَالْـطُـف بِـعَـبـدِكَ في الـدّارَيْـنِ اِنَّ لَـهُ
قَـلْـبـاً مَتى تَـدْعُـهُ الأَهْـوالُ يَـنْـهَـزِمِ

و لـطـف کن به بندهٔ خود در هر دو سرای، که بدرستی که او راست دلی که هرگاه میخواند او را اهوال و حوادث میرود.

یعنی: ای پروردگار من! پس بگردان امید مرا غیرمنعکس نزد حضرت خو یش، یعنی مرا از درگاه خود ناامید مگردان، و بگردان حبل امید مرا غیر منقطع. و لطف کن بابندهٔ عاصی خود در دنیا و آخرت، در دنیا از ین مرض خلاصم بخش و درآخرت بمغفرت خود سرافراز گردان، بدرستی که مر این بندهٔ عاصی ضعیف حقیر ترا دلی است که هرگاه که اهوال و حوادث با وی رسد تحمّل آن ندارد، و منهزم و خراب میگردد.

۱۵۹

وَائذَنْ لِسُحْبِ صَلاةٍ مِنكَ دائِمَةٍ
عَلَى النَّبيِّ بِمُنْهَلٍّ ومُنْسَجِمِ

و دستوری ده مر آبرهای رحمت دایمی خود را که بر حضرت پیغمبر ریزان شود.

یعنی: و اذن ده و دستوری فرمای مر آبرهای بیکران رحمت خویش را — که بطریق دوام فرود آمده است بر حضرت رسالت و بشدّت و قوّت بارنده است — که بر آن حضرت فرود آید.

۱۶۰

والآلِ والصَّحْبِ ثُمَّ التّابِعینَ لَهُم
أهلِ التُّقَی والنَّقا والحِلْمِ والکَرَمِ

و بر آل و صحابهٔ او، پس بر تابعین ایشان، اهل تقوی یعنی ابوبکر و [اهل پاکی یعنی] عمر، و [اهل بردباری یعنی] عثمان، و [اهل کرم یعنی] علی.

یعنی: همیشه باران رحمت خویش را روان و بارنده گردان بر آل حضرت مصطفی — صلّی الله علیه وسلّم — و بر اصحاب او و بر پیروان او و محبّان بتمامی، پس بر تابعین ایشان رضوان الله علیهم أجمعین.

۱۶۱

مـا رَنَّـحَـتْ عَـذَبـاتِ الـبـانِ ريـحُ صَـبـا
وَ أَطْـرَبَ الـعِـيسَ حادِي الـعِـيسِ بِالنَّغَمِ

مـادام کـه حرکت دهد شاخهای درخت بان را باد صبا، و در طرب اندازد سواران را رانندهٔ شتران به نغمه ها.

یعنی: مـادام که حرکـت دهد شاخهای درخت بان را باد صبا، و در طـرب اندازد سواران قافله را رانندهٔ شتران به نغمه های خوش آینده. و مـراد از یـن تـأبـیـد اسـت، یـعنی همیشه باران رحمت خویش را بر حضـرت رسـالـت روان و بـارنـده گـردان. صلّی اللّه علیه وسلّم کلّما ذکره الـذّاکـرون و کـلّما غفل عن ذکره الغافلون برحمتک یا أرحم الرّاحمین.

کتبه العبد المحتاج الی رحمة اللّه الصّمد
فخرالدّین أحمد
أحسن اللّه أحواله

فهرستها

احادیث و امثال

بـــرخـــی از لـــغـــات و اصطلاحات

نامهای اشخاص

اسامی کتب

علی محدث در سال ۱۳۲۷ در تهران متولد شد. پس از اخذ دیپلم وارد دانشگاه مشهد شد و در سال ۱۳۵۰ از این دانشگاه لیسانس گرفت. سپس وارد دانشگاه تهران شد و فوق لیسانس خود را در رشتهٔ ادبیات عرب به پایان رساند. وی کار دولتی را به عنوان مترجم در مؤسسهٔ روابط بین المللی آغاز کرد. مدتی در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران تدریس ادبیات عربی می نمود و اکنون نیز مسؤول بخش خطی کتابخانهٔ ملی می باشد. از وی مقالاتی در برخی از مجلات ادبی منتشر شده و دو دفتر نیز به چاپ رسیده است: **پیدایش الفبا** (ترجمه) نوشتهٔ مطران اندراوس صنا– **شرح تائیه دِعْبِل خُزاعی** از محمد باقر مجلسی.

بها : ۱۴ تومان

قصیدهٔ برده که عدد ابیاتش را از ۱۶۰ تا ۱۸۲ بیت نوشته اند از جمله لطائف سروده های بوصیری شاعر بزرگ مصری است. این قصیدهٔ بلیغ و شیوا، در مدح پیامبر و آداب و سنن اسلامی سروده شده، و از همان اوان سروده شدن چنان مورد توجه و اقبال مسلمین قرار گرفت که تمام نسخ آن در سراسر اقطار اسلامی چون ورق زر نایاب شد.

دانشمندان و ادبا نیز این قصیده را مورد توجه قرار داده و به شرح و ترجمهٔ آن به زبانهای گوناگون پرداختند که از آن جمله همین شرح حاضر –به زبان فارسی– است که به احتمال قوی نام شارح آن فخرالدین احمدبن محمدبن ابی بکر شیرازی می باشد. شارح قصیدهٔ برده دانشمندی سنی مذهب بوده که با دواوین شعر آشنائی داشته و در شرح خود به چند بیتی از حافظ و ابیات متعدد فارسی و عربی نیز تمسک جسته است.